موهبت عظمی

در علم معانی

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دهلی

باهتمام خواجه علی احسن

مطبوع شد

سنه ۱۲۶۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

فصاحت مایه معانی پردازان ستایش کلیمی است کلام آفرین که بشانه نسخهٔ
قدرت کامله عقدهٔ تعقید را از سر زلف بیان باز کرده و به نیروی ارادت
شامله عرایس افکار را از سلسل گوی کاکل مجعد بخشیده هجر و وصال محبوبان از مدرسه
ایجادش باب فصل و وصل آموخته و گیسو و دهان خوبان از دبستان اختراعش بحث
ایجاز و اطناب از بر نموده نظم نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای او قیلی
و قالی ظهور او نشد محتاج تعریف کلامش عالی از اسناد توصیف و بلاغت آیات
سخن طرازان نعت بلیغی است افصح العالمین که بر کلام اعجاز نظامش سلاست مقصود است و
بر زبان وحی ترجمانش بر حجت مخصوص و منوط گشته زهی امی لقب دارای معنی که زود پیدا از دم تا لعیسی
بخشیدنش الف در آفرینش آیت که آدم اول آدم خسته و موید ملاحت سرود

از هنگامه اوست کلام الله الهی نامه اوست صلی الله علیه و آله و علی اصحابه و سلم

اما بعد این رساله ایست موسوم موهبت عظمی در بیان فن معانی زبان پارسی که سراج الدین علی آرزو بتائید ربانیش ساخته و این علم را بهمین فکر بلند او فراخته ایزد زبان آفرین آنرا مقبول اهل سخن کرداناد بالنبی و آله الامجاد **مقدمه** فصاحت کلمه خلوص اوست از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس لغوی **تنافر** اجتماع حروفیست که تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار بود و این امر ذوقیست چنانکه محققان گفته اند نه آنکه بسبب بعد مخارج و یا قرب مخارج بود چنانچه برخی گمان برده اند بلکه تکرار حروف نیز باعث تنافر میگردد در بعض مواقع مثل شیشه شکست **غرابت** بودن کلمه ایست غیر مانوس الاستعمال و مراد از استعمال زبان دانان فارسی است و صاحب مجمع الصنایع گوید که عبارت از انست که لفظی در کلام بیاید که مستعمل نباشد و بهم کس او را ندانند و ظاهر است که مراد ازش اکثر خواهد بود و گرنه محل نظر است **مخالفت** آوردن کلمه ایست بخلاف قاعده و قانون و آن انواع است یکی آنکه تغیر صوت دهند تا وزن یا قافیه درست شود چنانکه گوید **بیت** آب انگور و آب نیلوفل شد مرا از عبیر و مشک بدل کذا قیل و درین بحث است چه تبدیل کلمه را لام قیاسی است بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است و حق آنست که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و اشعار اساتذه یافته اند بیان کرده اند لیکن تصحیح و تنقیح و اثبات این امر تحقیق لغات است کما ینبغی و آن خیلی مشکل بلکه متعذر و تصرف و غلط صرف و بعند التحقیق مجوز

بشنو اگر اشارتی بآن معنی شود بلطف مبدل گردد چنانکه گوید قطعه بروزن

معرفتهای پرازریو سر ما را مکن ای شیخ کالیو غلط کردم درین معنی که گفتم

سخندان نگار خویش را سیو کذا قال بعض اهل البدیع و فیه نظر و دیگر آنکه کلمه را

بموقع که مورد آن نباشد آرند چنانکه لفظ چون که مورد آن کلام ناقص است اینجا کلمه چنانچه

که موقع آن کلام تام است درین بیت آورده بیت چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل

بر فراز این عمارت پرنیان آسمان هکذا استفاد من البعض لیکن این خالی از تردد نیست و همچنین

شکستن بجای گسستن و علی العکس صاحب مجمع الصنایع گوید که ازین قبیل است که حرفی

در لفظی زیاده کنند تا وزن درست شود چنانچه استاد رودکی گوید بیت بودنی بود

بود می بیار کنون رطل کن گوی مشو سخون وازین قبیل است الف اشباع که

در آخر بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانکه نظامی وضی گوید مصرع بسا کاخا که

محمود اش بنا کرد انتهی بودن این الف اشباع محل تامل است زیرا چه معنی تعظیم ملحوظ است

و الف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته ایم بشنو زیادت دو

قسم است یکی مستعمل و دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد و وافتاد و نشتر و نیشتر

دوم چون سخن و سخون و آدش و ادیش مبدل آتش چنانچه جمال الدین انجو زعم کرده لیکن

حق نیست که آدیش کلمه ایست علحده کما حررنا فی اکثر الکتب و ازهمین قبیل است زیادت حرفی

بیجا چنانچه یای سلامتی و یای دوامی اگر گوئی وضع فارسیانست که گاهی یای بملاحظه

معنی اصلی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه قمریان گویم فرق است در غلط عام

و در غلط عوام چنانکه یکی از متاخرین شاه تحقق تعین میگفت نه تعینات گفتند چرا
گفت غلط ست باز پرسیدند پس منصب که بکسر است چرا بفتح میخوانی جواب داد
فرق ست در غلط عام و غلط عوام ثانی بطریق اول ست که تمام فصحا بدان
تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نمایند انتهی بلی ازینجاست که ارباب فرهنگها صندوق
و زنبور را بفتح گفته اند هرچند در تاریخ بضم ست و یای که در آخر این بیت ست
بیت عهد جلوه حسن کلام من انداخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی یای تنکیر است
پس اعتراض ملا منیر از غلط فهمی ست زیرا که قافیه معروف و مجهول جایز ست
علی الخصوص در شعرای متاخرین و این را توجیهات دیگر نیز ست که در بعضی از
رسایل نوشته ام بشنو از مخالفت قیاس ست وصل عین با الف ندا راست
و همچنین هاى ملفوظه ازینجاست که ملا منیر در نیم مصرع که ساز د علاج عقل فرو
گفته که لا علاج سر عقل یا یای علاج باید برید و ازین نوع هست عیب بیت سالک
بیت یازده عقدی گران و لولو را علی ست برطیر و بتول در یا یا و درین
سرد و استعمال ست لیکن حق آنست که در کلمه ده های ملفوظه گاهی مختفی هم می آید
ازینجاست که صاحب رشیدی نوشته که ماقبل های ملفوظه هیچ جا مفتوح دیده
نشد مگر آنکه الف ازان محذوف شده چنانچه چه و که مخفف چاه و گاه اند
و برین قیاس و انصاف آنست که وصل عین مکروه ست اگرچه بعضی را واقع شده
چراکه از روی سهو ست و آن قابل استناد نیست طاهر وحید گوید بیت

آب را گر دید سر از کعبه گردید از پیت   در ره وصل تو او فتاد عاقبت از پا زمین
و همچنین درین شعر شاعر مذکور در منقبت ائمه معصومین علیهم التحیات **بیت** خدمت آن
یازده تن را بجان   آمده چار عنصر و هفت آسمان **بشنو** فصاحت کلام خلوص
است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول بودن کلام
بر خلاف روزمره پارسیان چنانچه برخی گمان کرده اند که **مصرع** حکیم سخن بر زبان آفرین
درست نیست چرا که فصل در دو کلمه که مفید معنی فاعلیت بود جایز نیست زیرا که در روا
مضاف و مضاف الیه است و دران فصل درست نیست و درین تامل است چنانکه گوید مصرع
همه از بهر او خون دل آشام   دوم عبارتست از آنکه ثقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانکه
گوید **مصرع** بقرب قبر غریبان کند رکنی چه شود کذا قیل لیکن انصاف آنست که اجتماع این قسم کلمات
خود ثقلی ندارد **بشنو** بودن کلمه هندی مخل فصاحت نیست زیرا که در اشعار اساتذه واقع
است چنانچه سنائی گوید **مصرع** نه دران دیده قطره پانی پس غیر فصیح نباشد و بر این قیاس همین خواهد
چه بودن الفاظ عربی و ترکی در عبارات فارسی مسلم است پس لفظ هندی چرا مخل باشد
با آنکه توافق درین لسان بسیار پیش است پس غیر فصیح نباشد آنچه عرفی گفته **مصرع**
آن بادکه در هند گرآید جهکر آید   و جهکر بجیم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی مخلوط التلفظ بها
و رای هندی با دشدت را گویند و درین لفظ تعریض بشهد معهد از آوردن لفظ هندی از عهده
بر آمده فافهم و تعقید بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد و آن یا بسبب اختلال است در
نظم چنانکه گوید **بیت** به نیکو روش باش تا بد سگال   بنقص تو گفتن نیابد مجال   و یا بسبب خللی است

که واقع شود در انتقال ذهن بسبب دوری نسبت چنانکه گوید مصرع وی لف صبا
بریده از دم چراکه بریدن لف صبا از دم کنایه از کمال سرعت میشود و ازانکه
لزوم غیر ظاهرست و از جمله عجایبست درینمقام انچه علامه احرار گفته که تعقید لفظی را
در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند زیراکه اگر خلل در نظم کلام باشد بتقدیم و تاخیر
و فصل و وصل و جز اینها پس لفظیست و اگر در انتقال ذهن پس معنوی و بهر تقدیر اختلال ظاهرست
و درین هنگام اقرار وضوح مطلب از کمال قلت تدبرست باشد و مستحسن است که
تکرار کلمه بهیچ واقع نشود که مستهجن طبایع گردد و این هم امر ذوقیست و اگرنه بعضی جاها
تکرار موجب حسن کلام میگردد چنانچه در التزامات بدیعی باشد و باید که کلام لفظی نباشد
که موهم مدح و ذم شود و غرض مدح تنها باشد چنانکه ازرقی گوید بیت تو آن کسی
که زبهر گزاف بخشیدن زر و سیم می کم کنی رسوم حساب زیراکه گزاف چنانچه
بمعنی بیحساب آمده بمعنی بیهوده نیز آمده بلکه غالب همین است و درین مصرع لوی ازدست
مصرع می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و حیا زیراچه مخاطب ساقیست بلکه مناسبست
چه در مستی بیهودگی باشد فافهم فان قیعه الشعراء دق من الشعر باشد چون مخاطب ممدوح
ازان نوع باشد که قابل ذم نبود مضایقه نیست چنانچه وهب تعالی با رسول مقبول
یا علی ولی سلام الله علیهما ازینجاست که عرفی در منقبت گوید مصرع بمدحت تو که
اندیشه را کند بیمار پس انچه ملا منیر اعتراض کرده که ازین مصرع معنی دیگر حاصل میشود
که موجب ذم میگردد و آن درست نیست دارنیست باشد کاتی فصاحت نظم و نثر

متخالف باشد چنانچه واو عطف که در نظم اکثر ملفوظ واقع شود مخل فصاحت است چنانچه
جمال الدین انجو تصریح کرده هر چند از بعضی ثقات این قسم صادر شده و واقعی آنست که بودن
این قسم واو تفضیلی ندارد **بشنو** نظم یعنی شعر از مکروهاتی که ارباب عروض و قافیه تقریر
کرده اند باید که هیچ یکی نداشته باشد چنانکه وصل عین و ها و جز اینها که در دواوین نوشته اند
بشنو بلاغت کلام مطابقه اوست بمقتضای حال را با وجود فصاحت و مقتضای
حال اعتبار مناسبت حال و مقام است و آن متفاوت و مختلف باشد چرا که جای تاکید مخالف
جای اطلاق است و مقام ایجاز مقابل اطناب و مساوات است و همچنین خطاب ذکی
مقابل غبی است و هر حرف را با دیگری جای علیحده است پس وضوح پیوست که آنچه بلیغ
است فصیح باشد نه بالعکس و چون تمیز از خطا در ادای معنی مراد لابدی است برای آن قواعد
منضبط کرده شده که بدان عصمت از خطا در تادیه معانی شود و گاهی خلل در انتقال ذهن
بمعنی مراد واقع شود و برای دفع آن نیز کلیات منضبط کرده اول موسوم است بفن معانی
و دوم بفن بیان و چون گاه گاه کار بمحسنات هم می افتد برای آن نیز علمی قرار داده آمد
مسمی ببدیع و در آن کتب بسیار تصنیف و تالیف شده مگر در این دو علم پس ما این هر دو
را احیا کنیم نخستین بتائیدات الهی شروع در فن معانی است والله ولی السداد منه
حسن المبدا و المعاد **علم معانی** علمیست که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام
فارسی بر مقتضای حال را و آن مشتمل است بر چند باب **تنبیه** کلام یا انشاست یا اخبار
چه البته مشتمل است بر نسبت تامه که میان دو طرف است و قایم است بذات متکلم

و آن تعلق احد الشیئین است بدیگری بوضعی که سکوت بران صحیح باشد درین هنگام اگر برای آن
نسبت خارجی باشد که مطابق بود و آنرا یا مطابق نبود پس خبر است و اگر نه انشا از ینجاست که
علامهٔ عصر خواجه افضل کاشانی در منهاج المبین گوید که قول جازم و قضیه یکیست و آن گفتاریست که
راست و دروغ دران تواند بود اما حق آنست که ذات لفظ قضیه دلالت بر راستی دارد و
دروغ آن بدلالت عقلی و احتمال مفهوم میگردد چنانچه علمای تازی برین رفته اند پس راستی خبر
مطابقت نسبت آن با واقع و دروغ خلاف آن و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق صحیح است
بسبب گواهی و اقرار زیرا چه درین گواهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد باب

اول در اسناد خبری و آن نسبت کلمه ایست یا آنچه بدان ماند بسوی دیگری
بوضعی که افادهٔ حکم کند بشنونده شک نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر سامع است یا اظهار
علم خود چنانچه گوئی فلان کتاب از بر کردی یعنی من هم دانستم و قسم اول فایدهٔ خبر است و دوم
لازم آن و گاهی دانا را بمنزلهٔ نادان گردانیده شود از جهت عدم عمل بموجب علم
خود چنانچه تارک نماز را گوئی که نماز واجب است و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق [illegible]
و همچنین برای اظهار محنت و این در مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوار است
اقتصار ترکیب ها بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی الذهن بی تردد باشد حاجت
بمؤکدات حکم نیست مانند کلمهٔ بدرستی و سوگند و اگر متردد باشد بقدر تردد و شک او
باید آورد چنانچه گوید قطعه انصاف بده بوالفرج و انوری امروز   بهر چه عظمت
شمارند عدم را   روح الله از اعجاز نفس جان دهد شان باد   تا من قلم اندازم و گیرند

قلم را اول ره این نظم خود ایشان بسپردند تا بازنمودیم بهم منزل بهم را بعد از آن
سیکوید باالله که نه لاف و نه گزاف این صدق است حاسد شود آن گوشم دکند بقسم را
بشنو اسناد دو قسم است یکی حقیقة عقلیه و آن اسناد امریست بسوی امری دیگر
که متصف باشد بدان نزدیک قائل در ظاهر چنانچه قول مسلمان خدای تعالی جهان را سرسبز کرد
و قول جاهل که فصل بهار عالم را سرسبز نمود و زید آمد و حال آنکه تو میدانی که نیامده
است و از قید در ظاهر قضایای کاذبه داخل ماند و اما آنچه شیخ قدس سره فرموده
که مفخر آل پارس پس بنا بر تقدیر مصدر میمی داخل مجاز است چرا که مراد از مفخر عین الفخر است
یعنی گویا مفخر مجسم است و بر تقدیر مضاف مجاز نیست یعنی مایه فخر چنانکه ذوق ارباب
سخن دلالت دارد بران چون نفی در کلام بلغا تابع اثبات است منفی حقیقة عقلیه نیز
داخل است دران قسم دیگر مجاز عقلی است و آن اسناد امریست بسوی ملابس بخلاف
اول چنانکه گوید مصرع گذران عمر دیوانه شد مغز دیو و در مصرع احتمال استعاره
هم است و همچنین گوئی که نهر جاری شد و حال آنکه آب جاری شده است و از همین قبیل است آنکه فرموده
بیت چه دود از ته لاجوردی ب سرازکند لاجوردی ثیاب و در ینجا استعاره
بالکنایه گفتن معنی محصلی ندارد زیرا که اگر اسماء الله توقیفی باشند پس ظاهر است که خدا را
فلک نباید گفت و اگر نباشند پس شرط است که از اطلاق نقص لازم نیاید و ظاهر است
که آسمان گشته و متغیر و اشفته حال است و نیز مشابهت بدیهی لازم می آید و اگر گوید
مجاز عقلی لازم می آید گویم ممنوع زیرا که در استعاره دیگر لازم نیست فعل حقیقی است

و از ذات کلمه مستعار معنی دیگر مراد ست بخلاف مجاز عقلی که اسناد دران حقیقی نیست و فرق آن بر صاحب طبع روشن ست و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز مرسل باشند و گاهی سبب را قایم مقام مسبب سازند چنانکه گوید **بیت** باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس چرا که نشستن رستن بسوی باران مجاز ست باشد و اینهمه مخصوص بخبر نیست گاهی در انشا هم واقع شود چنانکه بادشاه نوکری گوید که جمع زرگران شهر را جمع کن و یا گوید که برای ما باغی بساز و برین قیاس **باشد** در مجاز عقلی قرینه که صارف از حقیقه بود ضرورست خواه لفظی خواه معنوی اگر بر قضایای که در عرف مذکور شود مانند آنکه کدخت عشق مراد و آتش خانه فلان را سوخت و جز ان مجاز عقلی باشد زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نزد اهل حق حق ست سبحانه حال آنکه هیچ یک از اهل عرف هنگام تقریر ملاحظه آن ندارد چنانکه ذوق سخن شناسان گواه ست گوئیم آری اکثر اهل عرف جاهلانند و فرق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد و انانکه صاحب وجدان سلیم و فکر مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلام هم البته ملاحظه آن میکنند یا آنکه بسبب قصور افهام حقیقه عرفی شده فافهم **باب دوم در احوال مسند الیه باشد** حذف مسند الیه برای احتراز از عبث بود هرگاه قرینه دلالت بران کند و گرنه آن رکن اعظم ست و گاهی باعتماد آنکه قرینه عقلیه قوی است چنانکه پرسند چه حال داری گوئی چاق و تندرست و گاهی آزمایش فهم سامع و یا قدر آن و گاهی تعظیم و گاهی غیر اینها چنانکه از موارد استعمال ظاهر میشود و شود گاهی آنرا

حذف کنند و اقتصار بر مفعول نمایند و بنا بر مجهول کنند چنانکه گوئی کشته شد فلان
خارجی چه غرض بیان هلاک آن ظالم است و اعتنا بشان فاعل نیست و از همین قبیل است آنچه
علامه احراری نوشته که در کلام بعزت عظیم و صحبت قدیم موصوف حذف شده نظر
بفقرهٔ دویم اما اگر نظر بتعظیم سکفت بهتر میشد لیکن بهر طریق عظیم یکی از اسماء الله است پس از انکار
حذف بیجاست **بشنو** ذکر آن از نسبت که اصل است و یا برای احتیاط که بر قرینه اعتماد
نبود و یا تنبیه بر غباوت سامع و یا برای زیادت ایضاح و تقریر و یا برای اظهار تعظیم
و یا اهانت و یا تبرک تذکر و یا برای استلذاذ تذکر چنانکه گوید **بیت** یار می آید و
من عذر نثاری دارم یکدم از خود مروای دل بتو کاری دارم **بشنو** تعریف مسند الیه
گاهی باضمار باشد و آن یا بغیبت است و یا بخطاب و یا بتکلم و هر یکی را مقامیست علیحده
و اصل خطاب برای معین بود و گاهی برای غیر معین باشد و ضع عام و موضوع له خاص چنانکه
در مواعظ و نصایح چنانکه گوید **بیت** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین
بند و بس **بشنو** گاهی وضع ضمیر بارز کنند با وجود ضمیر مستتر برای تاکید نسبت از
جهت تکرار زیرا چه هرگاه فعل افاده نسبت کند و ذهن سامع بسوی مرجع برود بعد از آن
ضمیر بارز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر بارز است پس تکرار نسبت شود چنانکه گوئی
گفت او مولانا شیخ سعدی است **بیت** سرانکه استعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زند داو پیش برد و تحقیق این در سراج وهاج نوشته ام **بشنو**
گاهی تعریف بعلمیه باشد برای احضار مسند الیه بعینه در ذهن سامع اولا بنامی

که مخصوص است بدان چنانکه گوید بیت سکندر بآئین شاهان پیشین برارست بزمی
در ایوان خویش و در القاب وکنیت یا برای تحقیر بود چنانکه گوید بیت
بوالهوس لاف محبت زد و از ار کشید کور دل صورت آئینه بدیوار کشید
و ازین عالم است آنچه گوید مصرع داستان پسر هند مگر نشنیدی بشنو
کاهی علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید بیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند
که اسکندر رهنگ دارا کند و تقدیم سکندر نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی که نامش
زود بزبان می آید فافهم و کاهی علمیت برای نکته بدیعی باشد چنانکه گوید بیت
بیکبار آنچنان منصوبه باخت که او شد مات و شکر نیز بگداخت و کاهی برای تعظیم
چنانکه گوید بیت بنام آنکه خسرو بندهٔ اوست زهر کس بیشتر شرمندهٔ اوست
و کاهی برای استلذاذ مخاطب و ترغیب او بود چنانچه گوید بیت مدد باید درین کار
از قدم خواست بپای خویش عذر ان صنم خواست بیت نه معشوقی بود شیرین
چنان خوار که از رفتن بکویش کس کند عار مطلب بیت دویم است با بیتی که
بضمیر یا اسم اشارت اکتفا میکرد و چون مقصود شاپور بردن خسرو است نزد شیرین
بردن نام معشوق رغبت خسرو میفزاید بشنو کاهی تعریف آن با شارت بود برای
تعین ان بکمال تمیز و آن برای بعید باشد و قریب چنانچه گوید بیت آن منم
که روز جنگ بینی پشت من وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری در مصرع اول
اشارتست بدان که پشت من در روز جنگ بدان بعید است و در مصرع دویم بدین

خاک و خون بدن سر من قریب ست **بشنو** کای اشارت بعید برای تعظیم بود
چنانکه گوید **بیت** ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن نه آن گل ست و نه آن لاله و نه آن
نرگس ونفی اینجا دلالت صریح برین معنی دارد وازین قبیل ست **بیت** سیاه
بران کار دندان سپید زخنده لب ومیان نا امید وکای برای تحقیر بود چنانکه گوید
بیت سپهر آن بساط کهن در نوشت بساط دگر ملک را تازه گشت اگر گوئی از
لفظ کهن ظاهر میشود گوییم حصر ممنوع ست واشتراک مضایقه ندارد **بشنو** کاف
بعد اسم اشارت کاف اند درین هنگام حکم موصولات بهم میرسانند وآن کاف
برای عدم علم مخاطب به احوالیکه مختص بمسند الیه ست باشد سوای صله چنانکه گوید
انکه دیر و ربا من بود مرد صالحی ست وکاهی برای بونی تصریح ست بنام چنانکه فرماید
بیت اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم غلاف آدم اند وکاهی برای بنای
کلام دیگر باشد چنانچه گوید **بیت** آنها که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که
گوشهٔ چشمی بما کنند واین وسیله تعظیم خبر گردد چنانکه درهمین بیت دوم ازین
نوع ست **بیت** انکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد واز دور تماشا میکرد
بشنو کاهی اسم اشارت حذف کنند از جهت نکته که ترحم یا مذمت یا غیر آن
باشد چنانکه فرماید **بیت** پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز تازگی رنگ حیا دهد
خدا چهرهٔ بیحیای را واین بنا بر دعا ست که غیر او گو یا بیحیا نیست چنانکه گویند
فلان اسلام کرده مسکین مطلق بیچاره مطلق بحال من تیغ بر دخت یا فلانی راز دند مسکین مطلق

فریاد نکرد و مسطور رفایل است که گویا سوای او بید ربا مسکین نیست بشنو گاهی تعریف باضافت باشد و فایده تعریف باضافت اختصار است نسبت بهر وضعی که آن معنی در آن بیان کرده شود چنانچه گوئی دوست من این اختصار آن است که گوئی آنکه با من دوست است ویا آنکه شخصی که با من دوستی دارد و برین قیاس و این نکته عام است در جمیع اضافات و گاهی باضافه ملاحظه تعظیم بود چنانکه گوید بیت پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد و این در مضاف است و گاهی در مضاف الیه بود چنانکه گوئی نوکر من استاده است و گاهی برای غیر اینها مانند آنکه گوئی فرمان شاه بدست دارم و گاهی برای تحقیر بود چنانکه فرماید مصرع روستازادگان دانشمند آگر بر سبب که اضافت اینجا کجاست گوئیم قلبی است که در فارسی بسیار شایع است از قبیل کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه ان شاء الله تعالی بیشتر معلوم کنی و اگر باز گوئی پس تناقض لازم آید چه دانشمند دلالت بر تعظیم دارد گوئیم ممنوع است که وصف برای تعظیم و مدح است بلکه بیان واقع است و مقابل آن مصرع پسران وزیر ناقص عقل دلالت دارد که محض بیان واقع است بشنو اضافت گاهی برای تعظیم بود و بعد ازان کلامی آرند مشتمل بر ذم تا آن کمال تعظیم مبدل بکمال تحقیر بود چنانکه گوید بیت

چون شیخ شهر را می دستار پیر رسد فصل شکوفه ریزی دستار پیر رسد

و چون مطلب تحقیر زیاده تر ازین باشد جمله مصدر بکاف صفت نیز آرند چنانکه فرماید

بیت ز کوی میکده دوشش بدوش می بردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش

بشنو اضافت گاهی برای آن میباشد که مستغنی گرداند از تفصیل متعذر یا
متعسر چنانکه گوئی اهل حال چنین گویند و نیز چنانکه گوید بیت ای صبا با ساکنان شهر
یزد از ما بگو کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما و گاهی برای آن باشد که تقدیم
بعضی بر بعضی ترجیح بلا مرجح باشد چنانکه گوئی امروز علمای شهر حاضرانند و گاهی
تصریح به بدی و اهانت باشد چنانکه گوئی ابنای زمان چنین میگویند بشنو گاهی
اضافت برای اعتبار مجازی بود با دنی ملابست چنانکه پل حکیم و گاهی برای
اظهار کمال اختصاص بود با دنی ملابست چنانکه گوئی صفاهان ما عجب جائیست
بشنو فائده تنکیر مسندالیه گاهی افراد باشد چنانکه گوید بیت مقدری
نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو کنند ازرق و گاهی ترهیب
و ترسانیدن دیگران باشد چنانکه هم او گوید بیت قهر تو آتشیست چنان اجتنبا سوز
کاسیب او دخان کند اندیشه فکر را زیرا که مدعا مدح است و درین تنکیر
مبالغه آن بسیار است هرچند درینجا مسند است فافهم و گاهی برای تعظیم بود
چنانکه گوئی مردی آمد یعنی مرد بزرگ و ازین قبیل است مصرع مردی از
غیب برون آید و کاری بکند واین نیز بسوی اول راجع است و نیز آنست
که وحدت دلالت میکند بر تفرد جنس خود بشنو تنکیر اگر در علمی بود افادهٔ
معنی که آن جنس در آن مشهور بود کند چنانچه فرماید بیت چو نگه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد و شاعر گوید بیت قرنها باید که تا از فضل حق [illegible]

بایزیدی در خراسان یا اویسی در قرن بشنو کافی تنکیر مفید معنی تعجب بود چنانکه گوید
بیت سهیلی بر اوج عرب تافته ادیم یمن رنگ ازو یافته بشنو کافی تنکیر برای
آن باشد که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانکه
گوید مصرع اگر تو میدهی داد روز دادی هست اگر یای تنکیر اینجا در مضاف الیه
گوئیم راجع است بسوی مضاف زیراکه مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض اینست که
روزیست که در آن داد کرده باید و سر یک خواهد رسید چون مخاطب بسیار ظالم است
چنین میگوید که گویا نمیداند کذا قال العلامة الاحراری و از همین قبیل است این بیت بخون
بیگناهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردای جزائی هست بشنو کافی
تنکیر محض برای تاکید باشد چنانکه فرماید مصرع سری را بهر کاری ساختند و تنکیر غیر او برای
نوعیه بود چنانچه در عبارت بهر کاری یعنی نوعی از کار بشنو اگر بعد از کل افرادی
که عبارت از کلمه هر است یای تنکیر واقع شود معنی جداگانه حاصل شود چنانچه گویند هر کسی
و بازاری یعنی هر واحد از کسی ابازاری علحده است و برین قیاس هر کاری و هر مردی
بشنو وصف کاشف یعنی محض برای بیان معنی بود چنانچه از توجیه علامه احراری
معلوم میشود که درین مصرع نوشته اند مصرع خانه از پای بست ویران است
پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه میخواهد که ایوان منقش سازد و حال خانه اینست که
بنیادش ویران گشته است و نزدیک است که منهدم گردد انتهی چون در عامه نسخ واو
عاطفه درمیان پست و ویران نیست [illegible] نخواهد بود لیکن [illegible] معنی دیگر است

که در خیابان شرح گلستان نگاشته ایم **بشنو** گاهی صفت قید اتفاقی افتد که غرض بدان تعلق ندارد چنانچه زن فاحشه درین کلام شیخ قدس سره که شبی نابینای در حل افتاده بود گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زن فاحشه بشنید و گفت تو که چراغ را نه بینی چه چراغ چه بینی **بشنو** وصف گاهی برای تخصیص بود چنانکه شراب گلرنگ ماه مدح چنانکه زید شاعر یا ذم چنانکه مرد خسیس خواه ترحم چنانکه گوید **مصرع** بر بنده خود به بخشا **بشنو** صفت گاهی برای استهزا باشد چنانکه گوید **بیت** حرامخور بحکم چو بخارد بعزم خاریدن ملنگ ناخنه گردد زمانه عمداً موافق بعضی از نسخ **بشنو** گاهی صفت محض برای مقابله باشد چنانکه گوید خواهند معنی در دست قبل بازار بزازان حلب الی آخره یعنی سائلی که منسوب بسوی مغرب بود و این برای مقابله حلب آورده شد و انچه بعضی نوشته اند که معنی خواهنده زر دست چه مغربی اشرفی دست زر را گویند بعید است زیرا که مجاز بی قرینه است **بشنو** فائده تاکید گاهی تقریر باشد یعنی گردانیدن مفهوم آن در ذهن مخاطب ثابت و متحقق بوضعی که گمان غیر دران راه نیابد و چنانکه گوید **بیت** خود چو معطی توئی و سائل من پیش ازین عشوه شنیدن باشد شین گاهی رفع توهم تجوز بود چنانکه گویند بادشاه خود بدولت میفرمایند و گاهی دفع سهو چنانکه شاعر گوید **مصرع** بیا بیا که بسی بهر تو بیدماغ شدم و گاهی دفع عدم شمول چنانکه گوید **بیت** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کاراند تا تو نانی بکف اری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف

نباشد که تو فرمان نبری واین راجع ست بسوی رفع توهم تجوز زیراکه مراد مالک
که موجب ست شمول را از اصل و اگر آن نباشد فهم شمول از لفظ متیسر نشود والا تاکید عبث باشد
بلکه مراد آنست که مانع بود ازانکه لفظ مقتضی شمول مستعمل باشد در خلاف ظاهر شود
فایده عطف بیان ایضاح ست چنانکه گوید مصرع پسران وزیر ناقص عقل و بعضی گفته اند
که صفت ست اما حق آنست که فصل در صفت و موصوف جایز نیست و در این چنین محل
عطف بیان باشد ازینجاست که فصل در مضاف و مضاف الیه بصفت واقع شود
چنانکه گوئی غلام عاقل زید یا پسر جاهل عمرو اما ز روستازادگان دانشمند پس ظاهرست
که از قلب متکلم کلمه واحد پیدا کرده بشنو فایده بدل زیادت تقریر و ایضاح ست و تجدید
نشاط سامع زیراکه چون اولا عبارتی باجمال گفته شود ذهن مشتاق اینده گردد و در
ذکر آن لذتی حاصل شود چنانکه گوید شاهزاده سرمد و علامه حراری نوشته که بفک
اضافت که سرمد بدل باشد و بعضی نوشته اند که ادعای همزه ست و عزیزی جواب داده
که از قصور فهم بمدعا نرسیده کما لا یخفی علی المنصف فقیر گوید که سوال و جواب سرد و کرا مبهم نیست
خدا داند که سایل و مجیب ازین قواعد واقف ست یا نیست لیکن حق آنست که بدل نباشد
زیراکه مقصود اصلی سرمد ست و قید را درین باب دخلی نیست مگر آنکه گویند صفت برای
مدح باشد که مقدم شده لیکن مقام مقتضی آن نیست و اتفاقی بی ضرورت گفتن نشاید
بشنو بدل گاهی برای مدح باشد و ازین قبیل ست بیت پس آنگاه کردند ازان کارزار
پس شاه را فسرخ اسفندیار و لفظ میر ابوالفتح بهمن وضع ست در قطعه آستینی زر و فا

برمژه ام کشش تا چند پوشم این چشم ترا ز حدش خداوند اجل میرابوالفتح که در
سینهٔ دولت مهر شش آفتابیست که تحویل ندارد به حمل زیرا که میرابوالفتح
از روی ترکیب بدل است از کلمه خداوند اجل کذا قال بعض شارحین بشنو در زبان فارسی
جز بدل کل نباید اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمدا آورند و درین
بکلمهٔ نی یا بل و جز آن تدارک کنند بشنو فایده عطف گاهی تفصیل مسند الیه باشد
باختصار مسند چنانکه گوئی زید و عمرو آمدند زیرا که واو برای مطلق جمع است یعنی برای
ثبوت حکم از بهر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و معیة گاهی تفصیل مسند
باشد باختصار مسند الیه چنانکه گوئی فلانی خورد و خفت و گاهی رد مخاطب از خطا
در حکم بود بسوی صواب چنانکه گوید بیت فتح گوید چکنی چشم منست این نه رکاب
سرمهٔ چشم جهان بین مرا پاک مساز و گاهی شک و یا تشکیک سامع باشد چنانکه
گوئی زید آمد یا عمرو و گاهی تخییر چنانکه گوئی این بگیر یا آن و گاهی اباحت چنانکه فقیهی
گوید این بخور یا آن و فرق درمیان این هر دو آنست که اول مفید ثبوت حکم است
تنها برای هر یکی بخلاف دوم که درین جمع نیز جایز است لیکن نه از مدلول لفظ
بلکه بقرینهٔ خارج بشنو اگر مطلب کمال اتحاد باشد بر معطوف و معطوف علیه
اکتفا کنند و مسند حذف نمایند از آن سبب که گویا چیزی درمیان نیست
چنانکه گوید بیت من و طفل شوخی که صد خانهٔ زین ز مردان تهی کرد در یک نشستی
سواری و گاهی برای شمارش بود که هر دو را یکی دانند چنانچه حافظ

سعادت چو منی این نه بس که با چو تو ئی بزیر یک فلک و روی یک زمین باشم و این کنایه است از ثبوت فعل بمخاطب و یا نفی از آن بلکه از کسی که اضافت کرده شده است بسوی او این الفاظ زیرا که هر گاه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که قایم مقام او است دران از جمیع اوصاف او ست یا نفی کرده شود از و و اراده کرده شود که بست در صفتی که آن براوست پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب یا مضاف الیه نیز بران صفت باشد یا نباشد بران پس لازم آید ثبوت فعل لذاته یا نفی بطریق اولی فافهم فانه من النفایس کالعرایس و از همین قبیل است که گوید بیت چون در آید همت مطلب شکافت در سوال تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب یعنی همچو تمنا تر زبان در جواب خشک ماند و مراد خود تمناست پس آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که در عامه نسخ کلمه تر زبا تر زبانی بجای مصدر و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند تمنا نتواند که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاریست تکرار مسند الیه برای تاکید است بر دانکار مخاطب چنانکه گوید قطعه گویم که بر و زار مخاسرزه پیما این رتبه مسلم نبود حاتم و جم را امکان نبود امکان که همه عجز و نیاز است سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را و چون مخاطب بسیار منکر بود لفظ همه نیز آورده برای تاکید بشنو تاخیر مسند الیه برای اقتضای مقام است مر تقدیم مسند را او بیان آن انشاء الله تعالی می آید اینهمه که گفتیم تمام مقتضای ظاهر بود و گاهی کلام خلاف مقتضای ظاهر نیز آید چنانچه وضع مظهر بجای مضمر مانند آنکه گوید بیت گر کسی وصف او ز من پرسد

بیدل از بی نشان چگوید باز برای یادت تمکین در ذهن سامع با ظهار احوال یعنی سکه
بیدلم از و که بی نشان ست چگونه می توانم گفت و این شایع ست چنانکه بادشاهان
گویند بادشاه همچو میفرماید و اینجا برای تخویف و ادخال ترس ست در ذهن سامع
و مخاطب و ازهمین قبیل ست مصرع بنده چه دعوی کند حکم خداوند ست و اینجا
برای ترحم ست یعنی سکه بنده ام چه دعوی توانم کرد حکم تراست که خداوندی
و ازهمین نوع ست مصرع بر بنده بپر خود ببخشای یعنی سکه بندهٔ پیرم پس انچه
بعضی از شارحان در بیت سابق نوشته اند که گرکسی شرط ست و جزای او محذوف
یعنی نمی توانم گفت زیراکه بیدل از بی نشان چگوید و حذف جزا در فارسی و عربی
شایع ست از ناآشنائی این فن ست و نوعی از خلاف ظاهر ست که اطلاق جمع
بر مفرد کنند چنانچه بجائی من ما و بجای تو شما گویند اما جمع من و ما در یک مصرع و یا
یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه گوید بیت گر یار مرا بر من مسکین
نظری نیست مارا گله از بخت خود ست از دگری نیست کذا قیل و ازهمین قبیل است
انچه فرموده که خرقهٔ شیخ مشایخ باانکه مشار الیه مفرد ست و این دلالت دارد بر
کثرت معنی که دران لفظ ست یعنی بسیاری بزرگی و شیخت و انچه بعضی از فضلا نوشته اند
که شیخ نقل کلام شخصی کند گوکه آن غیر فصیح باشد نزد حقیقت شناسان غلط محض ست زیراکه
نقل کلام دیگران بی ارادهٔ اظهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر ست که اینجا اظهار اختلال
عبارت ان شخص نیست مگر انکه اشعاری بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصنایع

مذکور است که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت بدریا گر شود تیغ
ملارک بمای کاو کو ید کیف حالک با وجود یکه کاف عربی و فارسی قافیه شده لام
حالک را که باعتبار قواعد نحوی مضموم میباید جهت قافیه ملارک مفتوح اللام باید خواند
شیخ بطریق مطایبه فرمود که قول کاو است و کاو نحو را اندک شنو نوعی از خلاف
ظاهر است ارجاع ضمیر بی ذکر مرجع و این با دعا آنست که ذهن انتقال میکند بسوی غیر او
بسبب اشتهار یا حضور در ذهن چنانچه در غزلیات ضمایر معشوق از ینجاست که گوید بیت
بدین صفت که بعهد حیات بکشایند سر از چشمه خون از دلم به نیش فساد از جهت
ظهور عناد و وضوح آن سامع و مخاطب نمی میدانند که احتیاج ذکر آن نیست پس انچه
بعضی نوشته اند که فاعل فعل کو نید که در بیت آینده واقع است محذوف است و تعبیر
قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل فعل مقدر است که اشارت با خوان الزمان باشد
از بیمعنی خبر از غفلت میدهد یا آنکه فاعل ضمیر است و سخن در مرجع است و نزدیک بهمین است
اضمار قبل الذکر نکته عامه اش آنست که چون مخاطب یا سامع بشنود متردد شود که مرجع
مذکور نیست و چون مرجعش بشنود دانند که همین مرجع است نفس را یکنوع لذتی حاصل شود
که وصول بچیزی بعد مشقت لذت باشد و گاهی خاصه باشد چنانکه گوید بیت چرا مشوبود
نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه چون بدعا مدست این چنین شخص است ذکر
را موخر آورده از جهت کراهیت و از همین قبیل است بیت و هشن مه و انکه بی نماز است
گر چه و هشن به فاقه باز است زیرا چه مقصود تحقیر بی نمازیست شنو نوعی از خلاف

ظاهرست استطراد و آن چنانست که ذکر کنند کلمه را بی دخل در مطلب از جهت ازدیاد
و آن گاهی اشعار باشد بکمال پرهیز چنانکه گویی اگر سنگ بد شود ما متعهد نیستیم و مطلب نیست
که اگر بد واقع شود ما متعهد نیستیم و لفظ سنگی بطریق رمز دلالت دارد بر آنکه هر چند سنگی چیزی
خوب ست ما متعهد آن هم نیستیم تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی از وست تغلیب چنانکه
گوید بیت اگر بودی امید رحمت و رنج پای درویش بر فلک بودی چون امید در
رحمت و بیم در رنج میباشد و مطلب قایل رنج ست لفظ رحمت از جهت تغلیب باشد
یا میتوانند که استطراد بود کذا استفاد من کلام بعض العلما بشنو نوعی از خلاف ظاهرست
التفات و آن نقل کلام ست از تکلم و خطاب و غیبت بسوی همدیگر بخلاف مقتضای
ظاهر بشرط آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع گوید کلامیست که یکی از طرق
ثلثه بطریق دیگر آرند مثلا در کلام بطریق خطاب کنند بعد ازان بغیبت آیند و همچنین از خطاب
بغیبت روند و به تکلم و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات غزل که
برین روش باشد انتهی کلامه و این تمام نیست چرا که تا تعبیر ثانی خلاف مقتضای ظاهر نبود
التفات نباشد زیرا که در نشاط آوردن سامع بخلاف ترقب اوست و داخل بود
در آن بیت مخلص چرا که اول خود به تکلم تعبیر نموده بعد ازان بغیبت که اسم مظهر غایب باشد
آمده و نیز داخل نمیشود بنده می آیم موافق روز مره حال آنکه این وضع مظهر موضع
مضمر ست برای ترحم یعنی مسکین بنده آمده و می آیم و نیز اگر اول خطاب بشخصی باشد بعد ازان بدیگری
و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت آرند التفات نخواهد بود چنانکه گوید بیت دهان تنگ

سیرت مگر مهر سلیمانست که نقش خاتم لعلش جهان بزیر نگین دارد صبا از عشق
من رمزی بگو با آن شه خوبان که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
و بودن جمله ابیات غزل بدین روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنایع بدیع
خطاست چرا که نکته فن معانی است چنانچه علمای تازی مقرر کرده اند اگر پری
آن وضع ام که برگ و برش داغ اخگر است نیز التفات باشد چرا که قیاس گرد
برم میخواهد گویم نمیخواهد بلکه ضمیر بسوی وضع راجع است و گاهی مخالف آن آید
چه هر گاه قصد در اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد و اول همان آخر بود از التباس
نیز امین باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آرند چنانکه گوید بیت منم آن سحر بیان کز مد طبع سلیم
نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم و دیگری گوید بیت تو ئی آن که ملک پایه گل و خارا
که ز جام تو جرعه ایست بهار هر چند قیاس مقتضی آنست که ضمیر غایب باشد زیرا که
کاف درین مقام برای صفت است و جمله چون صفت افتد ضمیری در آن باید که بسوی
موصوف راجع باشد فافهم بشنو نکته عامه التفات اینست که هر گاه نقل کرده شود
کلام از اسلوب باسلوبی دیگر خوبتر شود در احداث نشاط سامع الجدید لذیذ و فایدت
دیگاهی موافق مقام لطیفه خاص ... چنانکه در سر قصیدهٔ انوری که پیش از خطاب ابیات
چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر است چنین و مبدع جهان بعد از آن
میگوید بیت گهی ز فیل کشد قوم فیل را ز طیر گهی هلاکت نمرود را گمارد بق و با این
آخر ابیات غیبت است پس معلوم شد که جهان آفرید و مبدع است و چنین توانا و دیگر

لوازم کثیره موجب ازدیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم
بسبب وضوح ممدوح محمود را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید مصرع تراست
ملک و توئی ملکدار و مملکت بخش الی آخر القصیده و یا چنین توان گفت که چون ذکر کرده شد
حقیق بحمد و جاری کرده شد بر وصفات تعلق یافت علم بمعلومیه عظیم الشان پس التفات
کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای آنکه متصفی بچندین صفت تراست
ملک و مملکت که اینهمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است که پیشتر گذشت و
این مشعر بر غیبت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین بیت واقع است بیت
القصه بازگشتم و آمد بخانه زود در بازکرد و باز به بست از بس استوار و نیز همین التفات
است در آنچه در بعضی از نسخ گلستان واقع شده فرد گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و
شد بیهوش و نیز ازین قبیل است بیت سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر بحیله
به بینم جمال لیلی را و چون اکثری را بدین اطلاع نبود بحذف ضمیر متکلم درینجا قایل شده اند
و آن از ناآشنائی است بعضی گویند که اگر جمله اخری معطوف بود بواو عطف پس حذف است
نه التفات از جهت شدت ارتباط وی بجمله اول و اگر معطوف بواو عطف نبود
پس التفات بود نه حذف و در آینده قسم اول بیت و این خطاست چه بودن واو عطف مانع
التفات نیست لهذا علماء معانی عربیه این قید نکرده اند اگر التفات صحیحست به شرط صحیح است
پس تخصیص بیجاست معهذا قایل شدن بحذف بی نکته باوجود بهم رسیدن نکته غلط محض است
و فواید بالتفات عموماً و خصوصاً نوشته آمد و نیز گفته اند که درین ابیات حزین التفات است

ابیات

ابیات گوشی بفغان دل ناشاد نکردی پیشت همه تن گر چه فغانم چه توان کرد
شد قطره بدریای فنا وصل حزین را دی بودم و امروز نه انم چه توان کرد
دوش میگفت طبیبی بسر بالینم در عشق است درینجا که دوا توان کرد مولف گوید
تا تعبیر دوم مخالف تعبیر اول نباشد التفات نیست درینصورت اگر از دل ناشاد عبارت
از ذات شاعر باشد التفات بود لیکن برین تقدیر با معنی مصرع اول مربوط نمیشود
اگر لفظ من یا میم متکلم بعد دل ناشاد محذوف بود چنانکه طریقه شعراست که سر دو لفظ
مذکور در تقسیم جابها محذوف بود چنانکه صاحب ترجمه عوارف فرماید بیت دل گفت
مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است پس سرگز التفات نبود در
بیت دویم التفات است لیکن خلاف در معنی است وجه این در تنبیه الغافلین مرقوم است
و در سیوم اصلا التفات نیست چه لفظ سر اینجا بمعنی سرم نظر بر قیام قرینه و تعبیر
اول مخالف تعبیر مصرع دویم نیست واز سر مراد ذات شاعر نمیتوان داشت کما لا یخفی
علی من له سلیقة من فهم الشعر و صاحب مجمع الصنایع را درینمقام مثالهاست سراسر سهو بی
ربط و تمامی خبط چنانکه نوشته انچه از تکلم بطریق خطاب آید مثل خسرو گوید بیشتر زین دلم
یقینی بود که دلم هیچ دلستان نبرد تو بردی همه یقین مرا بطریقی که کس گمان نبرد
درینجا خود هیچگونه التفات نیست نه از تکلم بخطاب و نه از غیبت بدان ظاهرا سهو القلم است
اگر گوید که از غیبت نه بخطاب است پس گوئیم این هم محض سهو است زیرا که مراد از دلستان
که نکره است در سیاق نفی جمع افراد اوست بطریقی که مخاطب و غیر ان درین داخل

و در بیت دویم مراد همین مخاطب است و نیز گفته انچه از غایب بمتکلم آید شیخ سعدی
فرماید قطعه دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا بصبوری هزار
فرسنگ است چه تربیت شنوم من که بصحبت بنشینم مراکه چشم بساقی و گوش بر چنگ است
وطا سرا از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده و یا از لفظ دل
بهرحال از سر دو خرافات صرف است بشنو برخی التفات را آنجا اطلاق کنند
که معنی تمام گفته شود بعد ازان مثل یا بدعا ختم کنند چنانکه گوید مثنوی زبان را
وقت کامرانی جوانی باشد افسوس از جوانی لب ساقی بیک خنده بدندان زدن
بر وصد دل الهی باد خندان عبارت افسوس از جوانی در بیت اول و الهی باد
خندان در بیت ثانی التفات است کذا فی مجمع الصنایع فقیر مولف گوید که بدین معنی
در صنایع بدیعی آوردن صنایع نیست بشنو از خلاف مقتضای ظاهر است حمل کلام
شخصی بر خلاف مراد او بشرطی که حمل صحیح باشد از جهت تنبیه آنکه این معنی باید
که مقصود تو باشد که بقصد بهتر و مناسب است چنانکه بادشاه در حق گناهکاری گفت
که طوق بگردنش اندازند و او گوید که بادشاهان طوق و کمر می بخشند زیراکه مراد
بادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد متکلم طوقیست از اقسام
زیور باشد و قرینه اینمعنی لفظ کمر آورده و مثال این در زبان تازی است قول شاعر
مر حجاج ظالم را هنگامیکه گفت لاحملنک علی الادهم شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم
و الاشهب بر دقت فهم پوشیده نیست که اینمعنی ماخوذ است از صنعت ایهام

که از صنایع بدیعی است شیوه نوعی از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است یکی مطرد
و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صاحب و امثال آن و این بی تکلف در
کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال ملاحظه نکته هم نکنند هرچند باشد و دیگر قلب مضاف
و مضاف الیه چنانکه کتخدا و ده خدا لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمر پای بجای
دست زید و پای عمر نگویند پس بقدر مسموع اقتصار باید کرد چنانکه گوید مصرع خدایا
جهان پادشاهی تراست و چون عظمت شان جهان منظور است که پادشاهی او و سبب مد
و حمد او تابع است بر پادشاهی مقدم آورده بر پادشاهی بقلب و نکته عام کسی
گفت که چون کلام از اسلوبی با اسلوبی دیگر آورده شود سامع را از شنیدن آن
دیگر دست دهد و ازین سبب است که شاطر پسر از پسر شاطر توصیف شود [illegible]
فی الواقع نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع افصح است و از
قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه کدخدا و ده خدا و [illegible] گذشت ازین هم است
کلیه نیست و قسم دیگر شاذ و آن قلب غیر ازینهاست و آن [illegible]
آمده در بعضی جا ها باشد که نکته داشته باشد ازینجاست که صاحب مؤید الفضلا [illegible]
درین بیت بیت لب و دندان از آن در سنگ زد چنگ که [illegible]
بعضی از فضلای معاصرین بحث کرده اند که لب و دندان کجاست که [illegible]
چنگ زد جواب دهیم که از چنگ زدن [illegible] مراد دست [illegible] عبارت [illegible]
نکته قلب رعایت ادبی است چه از حسن ادب دور است که [illegible]

آن سرور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح ست که جای لعل و گوهر
در سنگ ست انتهی کلامه و درین بحث ست چه گوهر سیراکه بدندان تشبیه کنند معنی در
و مروارید ست که از دریا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم تغلیب خواهد بود
مگر آنکه جواب دهیم که چون این لفظ مشترک ست بطریق ایهام معنی بیت درست میشود
لیکن اسناد او بمصرع مذکور تصریح بودن جای لعل و گوهر در سنگ صحیح نیست فافهم
بشنو قلب بعضی از جاها موجب تعقید لفظی شود چنانکه گوید بیت تو نیکو روش مانند شیر
تا بد سگال بنقص تو گفتن نیابد مجال وگویا ازین عالم ست این بیت الای طوطی
گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار چه نسبت خالی بشکر با وجود منقار از آن
قلب ست لیکن بگمان فقیر سهو ناسخان ست و صحیح چنین مبادا ز شکر خالیت منقار والله اعلم
پس آنچه بعضی درین بیت نوشته اند بیت شهی که رزو مند معراج اوست زمین بوس او
درة التاج اوست که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع و درة التاج
عبارت از مراتب اعلی ست و ترکیب شعر محمول بر قلب ست و این کثیر الوقوع ست
پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصرة الدین چنان ست که معراج آرزومند اوست یعنی همه مراتب
میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس این آرزومندی
مراتب تواضع ست که اعلی مراتب آن مراتب ست انتهی کلامه محل تامل ست حسیر آنکه
قلب بی نکته ست و نیز قافیه درست نمیشود زیراکه اضافت معراج بسوی کلمه
او معنی ندارد معهذا معنی مذکور حاصل از آن میشود خوبی آن بر ظاهر ست پس میتواند

که شهی بنای مقصد بے باشد یعنی سلطنت یا آنکه بسبب علو درجه دیگر بادشاهان
ست اشتیاق علو درجه ممدوح ست و زمین بوسی که پیش شاه نصرة الدین کنند درة التاج
آن سلطنت ست و بعضی شهی بنای تنکیر و کاف صفت گویند یعنی بادشاهی که خواهان
مرتبه نصرة الدین ست زمین بوس نصرة الدین که پیش او زمین بوسد درة التاج این پادشاه
ست لیکن درین مدح نمیشود زیراکه هر گاه او را خواهان مرتبه نصرة الدین مقرر کرده
باشند از درة التاج بودن زمین بوس نصرة الدین هیچ خواهد افزود فتامل بشنو و یعنی
از خلاف ظاهر تجرید ست و آن خالی کردن کلمه است از معنی و باز آوردن آن برای
ایضاح چنانچه ذمایم اخلاق علامه احراری نوشته که ذمایم جمع ذمیم معنی صفت بد
ومیتواند که تاکید جزء معنی باشد والله اعلم باب سیوم در احوال مسند بشنو
ترک آن برای همان ست که در مسند الیه گفته شد چنانکه گویند که می آید کوئی فلان
و ذکر آن هم بر قیاس گذشته بشنو حذف کرده میشود مسند هنگامی که
وجب استتر بود چنانکه گوید قطعه خواهم شبی که چنانکه تو دانی و من بزمی که
در آن بزم تو دانی و من من بر سر بستر بخوابانم و تو آن نرگس مست را
بخوابانی و من مطلب در مصرعه چهارم ست و از همین قبیل ست بیت چه قدر
بوسه توان داد سر پای ترا به بغل آمده تنگ مراهای ترا بشنو گاهی ذکر
برای متعین بودن او ست اسم یا فعل پس فایده کند فعل تجدد را و اسم ثبوت را
و مراد ما از تجدد حدوث شیست و ظاهر ست که زید ستفاد دلالت میکند بر انکه

نبود و زید ایستاده است دلالت بر ثبوت فعل دارد و تنها و فعل بودن مسند برای
تقید است بیکی از ازمنهٔ ثلثه بوجه مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال ماضی زمانه پیش از تکلم بود
مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اجزای آخر ماضی و اول مستقبل که عقب همدیگر باشند
بدون مهلت چنانکه گوئی زید نماز میکند و حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی باقیست
پس کرده آید میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود در حال و بودن خبر جهت اختصار بر ظاهر
است که بنظر اسناد ایستاده بود زیاده است و گاهی فعل دلالت میکند بر استمرار تجددی و
چنانکه مضارع با کلمهٔ می مانند آنکه مصرع یکی میرود دیگر آید بجای وی و گاهی محض
تجدد باشد یعنی جزءً فجزءً و لحظه بعد لحظه چنانکه گوید بیت نیاید ز ما جز بلطف مکرر دمی
دگر خفتنی باز یا خوردنی اگر گوئی هرگاه قید در کلامی ملحوظ باشد و نفی بر آن آید
راجع بسوی قید شود چنانکه نزد ارباب تحقیق مقرر است پس باید که معنی نمی آید
نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل گویم آری که اگر در مسند تجدد و یا استمرار ثابت شد
چنین است و آن دو صورت دارد یکی آنکه نفی تجدد یا استمرار با نفی فعل و دویم نفی
تجدد یا استمرار فقط و الا دلالت دارد بر نفی فعل بوضع فافهم بشنو گاهی مسند
اسم واقع شود برای افادهٔ عدم تقید بزمانه و افادهٔ تجدد و افادهٔ ثبوت چنانکه
گذشت بشنو گاهی لفظ آمد یا آورد مسند واقع شود و در ظاهر زاید باشد و
در واقع برای اثبات تردد و کشیدن محنت بود تا حقیقی یا طلبی بر متکلم ثابت شود
باقر کاشی خورده گوید بیت اراده داشت که آتش بگورم اندازند کسی که آمد و

بر تربتم چراغ نهاد چه مطلب همین تمام میباشد که کسی بر تربت من چراغ نهاد

مطلب انست که آتش بگور من انداز د و از آوردن لفظ آمد اثبات تردد تلاش و

سعی شخص بگور اثبات کرده و ازین عالم است این بیت ناصر علی بیت خیال بیکسی تن دفا

بیاد کس نداد بجای شمع دل آورد برمزارم سوخت چه آوردن و سوختن تصریح است

بر سعی که لازم وفاست پس دفع شد دخلی که درین بیت کرده اند که آوردن و سوختن تردد

میخواهد و صحیح چنین است بجای شمع دل ما به برمزارم سوخت زیرا چه منظور شاعر همین است

چه اثبات وفا میکند درینصورت هر قدر تردد ثابت شود مناسب تر خواهد بود

و نمی فهمد این اگر کسی ماهر فن بلاغت باشد بشنو تقید فعل بمفعول و نحو آن برای

زیادت فایده و قوف است زیرا چه زیادت قیود موجب ازدیاد خصوص است

و آن تعدد است که موجب قوت فائده میگردد اما لفظ مقید به است و بود و خواهد بود

خبر است زیرا چه این کلمات برای اخبار زمانه است بشنو ترک تقید برای مانعی از

زیادت فایده است چنانچه ندانستن مقید است یا عدم احتیاج بدان یا خوف کم

فرصت و یا عدم اراده انکه سامع یا غیراو مطلع شود بر زمان فعل یا مکان و غیر آن

که متعلق است بدان یا خوف انکه مخاطب داند که متکلم زیاده گوست و یاد اند که قادر است

بر گفتگو پس حسد و دشمنی پیدا شود یا جز اینها بشنو تقید مسند بشرط برای اعتبار

در حالاتی است که از احوال حروف آن معلوم شود و حق انست که جمله خبریه جزاست

و شرط قید او است پس معنی اگر یار آید است کار سهل است آنست که کار سهل و

آسمان است هنگامیکه باران حاصل باشد اگر چیزی که خبر هنگامیکه مقید شود بزمان یا قید
دیگر صدق آن بتحقیق حکم در آن زمان یا آن قید باشد و کذب آن بعدم آن در آن زمان
یا آن قید و اگر تقیید نباشد پس صدق بتحقق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس اگر
بگوئی بزنم زید را و اراده استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل متحقق شود
راست گو باشی و گرنه دروغ گو و همچنین اگر بگوئی بروز جمعه زید را بزنم یا ایستاده بزنم
پس ضرورست در صدق آن تحقیق یکی از این دو قید پس اگر در روز جمعه او را نزنی و
یا در غیر روز جمعه بزنی یا در غیر حالت قیام دروغگو باشی پس هرگاه بگوئی اگر فلانی
بیاید من او را بزنم و معنیش این باشد که بزنم او را بوقت آمدن او راست نباشد مگر آنکه
متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم انتفای قید یعنی نیامدن او و نباشد ضرب مقید تو
واقع پس چیزی که دلالت کند بر آن دروغ باشد و این باطل است زیرا که هرچند نزنی
او را اگر تو صحیح باشی که هرگاه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو راست فافهم و لعله
ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف است بدیگری بنسبت اجزای
خبر هذا محصول ما ذکره بعض المحققین التماس بکنم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه
گوئی زید را روز جمعه خواهم زد و چون آمدن جمعه ضروریست پس اگر ضرب تو در آن روز
واقع نشود دروغگو باشی و دیگری غیر ضروری الوقوع چنانکه گوئی زید را در سواری
سلام میکنم و اگر او سوار نشود و سلام نکنی دروغگو نباشی و شرط از قسم ثانی است یا فی
اگر گوئی در حکم آنست که سلام میکنم زید را اگر سوار شود گویم پس این قضیه مقید خبریه

و همه شرطیه شوند و هیچ یک قایل آن نیست و ازینجاست که جزای طلبی درست است
چنانکه گوئی اگر فلانی بباید چنین کن و تاویل آنکه مقول است در حق تو و یا ماموری بدین کلمه
ناگوار است زیراکه روزمره و آن قبول ندارد فافهم فلا تکن من المنقصین و المتعصبین بشنو
جزا گاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و بسبب عظمت مطلب مخاطب
آنرا خوب میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانکه گوید بیت گر آید بیار دیگری شهریار وگرنه
بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیار دیگری آید عین مطلب است که از خرابی و ویرانی محفوظ ماند
و حفظ از ویرانی و خرابی مطلب عظیم الشان است و مخاطب که سکندر است آنرا بسیار خوب
میداند بشنو تا وقتیکه جزا در کلام اعتبار میتوان کرد بحذف قایل نباید شد زیراچه اصل است
مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس در مصرع گر دست رسد که آستینش گیرم
ورنه بروم بر آستانش میرم لفظ که مخفف گاه است یعنی اگر گاهی دست رسد آستینش
بگیرم نه آنکه جزا محذوف است یعنی فیها چنانچه علامه استرابادی گمان برده اند هذا ما حرر
فی اکثر الکتب والحال سخن تازه بخاطر رسید که جزا که آستینش گیرم است و کاف در میان
شرط و جزا در کلام فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رسن در سر جعفت است
مشو ایمن از و که گر خود امروز نبرد است که فردا ببرد علی الخصوص در روزمره حال
و بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخل فصاحت است
از عدم تتبع کلام استادان است و ظاهر است که این کاف برای رفع دوری است
که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب یا در نفس الامر میباشد می آید چنانکه گوید بیت

سرسوخته جانی که بتشبیه در آید گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید مرغ کباب مستبعد بود که کاف آورده شد و دربیا اول هیزا... نیست زیرا که مطلب است که ای انکه از غفلت دانسته که چنانکه رسن و هر امروز نبرد دست فراهم نخواهی از و این مشو که فردا البته خواهد برد بشنو اگر در جزا اسمان فعل شرط آید مفهوم مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطیه مذکور محمول بفرض باشد چنانکه مولف گوید بیت سپند از انتظار خامه ات شد جاده راهش اگر بر گرد از کوی تو قاصد سپر برگرد و از ینجاست که علامه اسراری در شرح این مصرع نوشته مصرع هم در تو گریزم از گریزم یعنی اول خود دمی گریزم و اگر بالفرض بگریزم در تو خواهم گریخت فافهم فانه من النفایس بشنو گاهی اگر شرطیه را حذف کنند نظر بر اختصار جهت قیام قرینه سابق چنانکه وحید گوید بیت عشق میباید مراد گر نباشد گو مباش بر لب آب بقا ساغر نباشد گو مباش و گاهی دون آن نیز هم او گوید بیت میرسد آخر بکوئی دوست مرغ نامه بر نامه ما جهت بال و پر نباشد گو مباش بشنو گاهی جزا محذوف کنند و علت آنرا بجای آن نصب کنند برای زیادت قوت که گویا مفهوم مدلل ست چنانکه گوید بیت و رندانی که در نهانش جیبت محتسب راد... و ن خانه نیکار یعنی تجسس عیب او مکن که محتسب در خانه مردمان کار نیست و گاهی جزا مشتمل بر اسم اشارت باشد و آنرا حذف کنند و مشار الیه آنرا از جهت اظهار مطلوب که بدایت اسم باشد و غرض هم طلب آن خبر بود

بجای آن زند چنانکه گوید بیت شب چو عقد نماز بربندم چه خورد بامداد فرزندم

یعنی درین فکر میباشم بشنو کلمه اگر جائی واقع شود که بوقوع و لا وقوع شرط یقین

نباشد چنانکه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و از

سبب ست که اگر در مستقبل مستعمل شود زیرا چه وقوع و لا وقوع چیزی که پیدا شود

بجزم معلوم نمیباشد و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد و

وقوع و لا وقوع بطریق فرض بود و کلمه چون و چو که مخفف آنست محض برای شرط باعث

پس هرگاه در استقبال آید همان افاده کند که اگر و چون در ماضی و حال باشد افاده یقین کند

چنانکه گوید بیت تو چون ساقی شوی در دست کشتی نماند لقد رهجر باشد وسعت آغوش

ساحلها و مراد از شوی میشوی ست بقرینه نمیماند و میتواند که اختلاف در شرط و جزا

از جهت زمان مستقبل و حال باشد برای نمودن غیر حاصل در معرض حاصل بسبب قوت

سبب باشد یعنی ساقی بودن معشوق سبب قویست بشنو و گاهی اگر را در مقام

جزم هم استعمال کنند لیکن با دعائی شکی که بسبب نارسائی و حسرت بسیار رسیده شود

چنانکه هرگاه شب هجر دراز نماید عاشق گوید اگر صبح برآید یار را به بینم و الفاظ شک در

جنس این مقام می آید از ینجاست که مولانا نثاری در شرح این بیت گوید بیت

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم آن یار آشنا را کشتی

شکسته جسم ست از روح دور مانده و ز نفخ صور جوید امر رسش عارا

پس آنچه بعضی اعتراض کرده اند که چون عقیده حشر یکی از اصول دین است برین تقدیر

لفظ شاید اینجا نمی شاید بجاست و تحقیق این بیت به تفصیل ما لا مزید علیه در سراج
وهاج نوشته ایم بشنو چون شرط تعلیق خبر است بخبری دیگر باید که اختلاف لفظی
درمیان جزا و شرط نباید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مستقبل و نظایر آن مگر از برای
نکته چنانکه گذشت و این اکثر با کلمهٔ تا باشد و در ماضی گاهی برای بودن وجود خبر و شرط باشد
چنانکه گوید بیت تا تو آن قیامت رفته ست وعدهٔ وصل انقدر یاد و دیر نیست
و رفته ست ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدار الافاضل بدان تصریح کرده
و گاهی برای اظهار کمال تقریر وجود خبر بود چنانکه گوید بیت شب از نظرم ما
رخی جلوه کنان رفت تا دیده خبردار شود دل ز میان رفت باید که در شرط
اسم ماضی می آورد نظر بمصرع اول لیکن برای تخالف شرط و جزا که مشتمل بر نکته بدیعی است
چنین آورده فافهم فانه دقیق بشنو هرگاه مدخول کلمهٔ اگر یا یای استمرار و یا کلمه
می باشد افادهٔ معنی لو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون مثبت آید
افادهٔ نفی کند و هرگاه بر منفی آید مفید اثبات شود چنانکه گوید بیت گر سخن خوبتر
از جان بدی معجزهٔ عیسی فرقان بدی یعنی چون سخن خوبتر از جانست معجزهٔ عیسی فرقان
نیست بلکه معجزهٔ پیغمبر ماست صلوات الله علیهما چرا که خبر خوبتر مردم خوبتر دهند پس خبر
اول که منفی بود مثبت شد و خبر ثانی برعکس و ازین نوع است بیت گر سخن کار
بسر شدی کار نظامی ز فلک بر شدی ای چون سخن کار بسر نمیشود کار نظامی با
اینهمه سخن گوئی به فلک نرسید بشنو تنکیر مسند گاهی برای تعظیم بود چنانکه گوید

زید مردلیست یعنی بزرگ و گاهی برای تحقیر چنانکه گویند فلان بد مردلیست **بشنو** تخصیص مسند باضافت و وصف برای اتم بودن فایده ست و ترک تخصیص برای مانعی از تخصیص

فایده چنانکه گذشت **بشنو** تقدیم برای اهتمام اوست یعنی هرگاه بسیار مقصود باشد

تا دلالت کند تقدیم ذکر چیزی که موخر می آید بر بسیاری قصد و همت چنانکه گوید بیت

مستعجل ست قاصد وقت دگر بگویم سایل اگر بپرسد تفصیل ماجرا را چون استعجال

قاصد مقصود تر بود مقدم آورده شد **فائده** بدانکه هرگاه چیز را دو صفت باشد

و شناخته باشد سامع اتصاف یکی ازان بخلاف دیگری بحدیکه تجویز کند که آن هردو

وصف چیزهای متعدد باشد در خارج پس هرکه را سامع شناخته باشد باتصاف

و طالب باشد بحسب زعم متکلم که حکم کند برآن بچیز دیگر و اجب ست تقدیم همان لفظ

وگردانیدن آن مسندالیه مگر برای نکته چنانکه اهتمام بشان مسند و جز آن و این ظاهر

میشود درین ترکیب چنانچه گوئی این زید ست پس اگر مخاطب مشار الیه را داند و نداند

که زید ست یا عمرو درین هنگام کلمهٔ این مسندالیه باشد و اگر زید را داند و نداند که او

یا آن درین هنگام زید است گویند اگر گوئی جزئی حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علمای

منطق مقرر ست گوئیم اینجا بتاویل صاحب این نام ست یعنی این صاحب نام زید است

بشنو گاهی تقدیم مسند برای تشویق باشد بسوی ذکر مسندالیه زیراکه حصول شی بعد

انتظار لذیذ تر باشد چنانکه گوید بیت سه چیز ست آنکه پایانی ندارد شب هجران و

افسانهٔ من **بشنو** مسند دو قسم ست فعلی و سببی اول آنکه بلاواسطه چیزی

بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قایم است یا عمر شاعر است دوم آنکه برخلاف
اول باشد و آنچه بالا مذکور شد همه احوال فعلی بود پس درینجا بیان سببی کنیم هرگاه اسناد در فعلی
واضح و مبین نباشد چون آنرا بطریقی دیگر آرند نفس را بعد از استماع آن لذتی دیگر حاصل
شود چه هرگاه ذکر مسند الیه شود نفس منتظر شود که مسند فعلی خواهد بود از طریق عادت
و چون بطریقی دیگر آید نعمت غیر مترقبی دست دهد ازینجاست که گوید مطرب لیل و
نهار نسبت شان منعکس شود کرمه کند زهی رای تو اقتباس پس آنچه بعضی شارحان نوشته اند
که درین بیت مسامحه در عبارت است اگر چنین میگفت اولی می بود لیل و نهار نسبتیم
منعکس شود نیز دلالت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ماهران سخن چنانکه پیغمبر شعر گوید ع
هنرور چه بخشش نباشد بکام هرچند بدین طور هم درست میشود چو بخت هنرور
نباشد بکام سیوم ظرفیه مسند برای اختصار است چنانچه گوئی زید در خانه است ای
موجود است در خانه و اکثر فصحای عراق کلمه را را نیز حذف کنند چنانچه گویند که
خاطر ندارم و فلانی خانه رفت تنبیه اکثری از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در مسند
و چه در مسند الیه مخصوص نیست بدین هر دو چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و
تقدیم و تاخیر و جز اینها و هرگاه دانای خبیر و عاقل لبیب بشناسد اعتبارات مذکوره
را درین هر دو پس اعتبار کند در غیر اینها نیز **باب چهارم در احوال
متعلقات فعل** باشد و فعل با مفعول چنانست که با فاعل در آنکه غرض از ذکر
یکی ازین هر دو با فعل تلبس است با هر یکی از اینها نه افاده وقوع مطلقا پس اگر مفعول

مذکور نشود و غرض محض اثبات برای فعل یا نفی او باشد گردانیده میشود فعل متعدی
بمنزله لازم و تقدیر مفعول نکنند چنانکه گوید قطعه من نگویم که ابر مانندی که سبک آید
از خردمندی او همی بخشد و همی گرید تو همه بخشی و همی خندی بشنو حذف مفعول
گاهی برای بیان بعد از ابهام باشد چنانچه در فعل خواستن مانند آنکه گوئی اگر میخواستم میرفتم
یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و همچنین فرمودن چنانکه گوئی اگر فرمائی درین مجلس در آیم
این ازانست که هرگاه فعل مذکور شود سامع داند که اینجا چیزیست که تعلق دارد فعل مذکور
لیکن مبهم است نزدیک او پس هرگاه خبر مذکور شود مبین و موضح گردد و این را در دل
نشستی پیدا گردد بشنو مفعول کلمه ندارد گاهی که لفظ حساب بود آنرا حذف کنند
چنانکه باقر خرده گوید بیت بوسی ز لب تو خوردم و رفت از رفتنش آن غم ندارد
و ابراهیم ادهم گوید مصرع پیلاک حسن تو خواهم شدن شتاب ندارد و نیز دیگری گوید
بیت با ما بعبث اینهمه نیرنگ ندارد گفتم که بده بوسه بده جنگ ندارد و
ازین عالم است مصرع ندارد اینهمه ای خانمان خراب ندارد بشنو گاهی فعل و
مفعول هردو محذوف شوند و معطوف بسته کنند چنانچه گویند فلان را کارد باستخوان
رسید یعنی گوشت را برید و باستخوان رسید و این از برای دفع توهم است که
مبادا اراده غیر مراده اولا کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول میکرد توهم میشد
از ذکر استخوان گمان میشود که کارد باستخوانش نارسیده باشد پس ازین سبب ذکر
اول را ترک نموده شد هذا کما حققه بعض العلما و نزد بنده آنست که حذف آن

نیست براعتماد عقل بر سبیل برهان برانکه چیزیکه حایل چیزی باشد تا ازان چیز را
نگذرند بدین چیز نرسند پس سرکاو باستخوان رسید یقین معلوم کردید که گوشت را
بریده باشد واین عجیب وغریب نکته نیست فافهم بشنو حذف مفعول اگر بمقام
خطابی باشد دلالت بر عموم کند چنانکه گوید مصرع زمین نا ورد تا نگوئی بیار یعنی
هیچ چیزی نا ورد از قسم برگ وبار وجز اینها وگاهی حذف کنند آنرا از جهت استحکام
یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانکه اگر کسی گوید زید آمده است و تو از راه غصه بجای بگو
بزن و چیزی نگو وگاهی حذف کنند از جهت قیام قرینه وعدم احتیاج ذکر چنانچه
وحید گوید بیت دارم از روش عجایب لاله زاری در نظر توبهٔ ما را مبین ساقی
اگر داری بیار ونیز ازین عالم است آنچه هم او گوید بیت ماه نو گردید پیدا
ساقیا چون ماه نو سر برآر از شرم حسن افکنده به تا کی بیار بشنو تقدیم
مفعول گاهی برای اهتمام بشان او باشد چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذر خواه
آمدم چون عقوبت الهی امریست عظیم الشان مقدم آورده شده وگاهی برای
تعظیم شان فاعل بود زیرا که استیت ساندن فاعل بمفعول عظیم الشان دلالت کند
بر نهایت عظمت او چنانکه فرماید بیت زاهد شش صد هزاران ساله را تو بر بندی
ساخت آن گوساله را وآن گوساله را عطف بیانست از برای تحقیر و اینجا بعضی
نوشته اند که درینجا تعقید لفظی است از عدم تتبع کلام اساتذه بشنو تقدیم
مفعول بر فعل گاهی مفید معنی حصر است چنانچه گوید بیت مرا و را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مر حاصل شده
وعزیزی گمان کرده که درین قسم مقام بدون کلمه مر تخصیص حاصل است پس این
کلمه برای زینت کلام باشد واین وهم است زیراکه اگر مرادش اینست که
بتقدیم محض حاصل شود وکلمه مر را دران هیچگونه دخل نیست پس ممنوع است چرا که
فرق است در مرا ورا واورا وگر این است که تقدیم را هم دران دخلیست در جواب
گوئیم تخصیص امریست که قبول شدت وضعف دارد پس مضر نیست که از تقدیم
هم افاده حصر بود بشنو گاهی تعظیم وحصر هر دو در تقدیم حاصل شوند چنانکه گوید
بیت بنام بزرگ ایزد دادبخش که ما را ز هر دانش او دادبخش یعنی ما را
نه سکندر را چنانکه او سبحانه ما را از هر گونه دانشی حصه ونصیبه داده است و
ازین نوع است آنچه که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب نیمروز یعنی چون تو
ظالمی ترا از جمیع عبادت قیلوله فاضلتر است بسبب آنکه خلق را نیازاری نه
دیگر ان را بشنو گاهی حذف کنند مفعول را برای آنکه اراده دیگران بعد ازان
بر وجهی باشد که متضمن بود ایقاع فعل را صریحا بسبب اظهار کمال اعتنائی وقوع فعل را
بران چنانچه گوید مصرع من نکردم شما حذر بکنید وازینجاست که بر فعل خود
هم مقدم آمده بشنو تقدیم ظرف بر متعلق خود گاهی برای اهتمام بشان او باشد
چنانچه گوید بیت چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید روند خلق بدیدارش از
بسی فرسنگ چون مدعا از دیار بعید رفتن است ازان بر کلمه روند که متعلق اوست

مقدم آوردند وازینجا فرسنگ بیان اول است نه معطوف بحذف عاطف چنانچه علامه احراری گمان برده زیراکه اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان احتیاج حذف نیست و گاهی برعایت معنی لفظ مقدم آرند چنانکه گویند بیت نه هرکه قوت بازوی منصبی دارد بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف زیراکه معنی سلطنت غلبه و قهرمان است و این بتقدیریست که بلفظ خورد متعلق باشد بشنو اگر ظرف متضمن باشد بر کلمه این که اسمای اشارت است بالفظ از مقدم کرد بر متعلق خود از جهت تعظیم و اعتنای بشان او و گاهی متعلق ظرف را حذف کنند از جهت عدم اعتنای آن بشان او باشد چنانکه گویند قطعه ازین سه پارهٔ عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی و این بتقدیریست که ازین بمعنی ازین قسم باشد و ازین بمعنی آمده چنانچه بعضی از شارحان بتصریح کرده اند و از جمله عجایب آنست که علامه احراری درینجا نوشته که بهترین توجیهات آنست که رابط از آخر مصرعهٔ ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پارهٔ عابد فریب ملایک صورتی طاوس زیبی آنست که جیب زیبی ازان درین جلوه کرده انتهی و رکاکت این معنی مستغنی از بیان است زیراکه حذف رابط درین قسم مقام تکلف و ملایک را که جمع ملک است بمعنی یک صورتی گفتن و بمعنی نمونه از دست گرفتن بعید و طاوس زیبی را بمعنی آنکه جیب زیبی ازان درین جلوه کرده گفتن بعیدتر ازان است از صاحب کمالان سخن شناس این معنی بسیار مستبعد مینماید بهترین توجیهات درین مقام همان است که گوییم که ازین بمعنی چنین است

چنانچه در مدار الافاضل مصرح شد استشهاد بدین بیت سلمان بیت گرد خیبر زدو
بازوی حیدر گشاد بسکه ازین قلعه ها سایه حق در گشاد و این حاصل نسبت که
بعضی گفته اند که ازین در اینجا معنی از تقسیم است چه لفظ چنین حاصل معنی از تقسیم است فافهم
بشنو تقدیم ظرف گاهی برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزی که علت باشد چیزی را
که در متعلق بود چنانچه گوید بیت از تیکه بعد بریدن تمام شانه شود گره گشاد نکرد در
طره شمشاد چون شانه علت گره گشائی است مقدمش آورند و از جمله غرایب است
که بعضی از شارحان در اینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر و این غلط
فاحش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند حرف جار
در زبان تازی و نیز بین المصرعین در اینجا اسناد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق به کلمه گشاد
نکرد است کما لایخفی علی من له ادنی شعور بشنو گاهی ظرف محض برای تاکید آید به سبب
آنکه در مقام مدح بود تا سامع را دران وهمی نماند چنانکه گوید بیت سر و سینه و
گردن و پا و دست زسر تا قدم خورد در هم شکست برای تاکید لفظ زسر تا قدم را
آورده بشنو تقدیم حال بر صاحب حال گاهی برای اهتمام بشان او باشد از جهت
عرض حال چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذر خواه آمدم چون بیان عذر خواهی اهم است
مقدم آورده و همچنین است درین دو بیت روی بر خاک عجز می گویم هر سحر که
باد می آید ای که هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید چرا که جمله روی
بر خاک عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دویم مقوله میگویم است و آنچه در بعضی

از نسخ سیالم واقع شده پیش حقیقت شناسان خطائی فاحش است کذا قال العلامه احراری
و درین بیت بحث است زیرا که درینصورت در جمله حالیه رابطه پیدا نیست و حذف
درین قسم مقامات بدون قیام قرینه چه قسم درست باشد چنانچه روزمره دان مسند از
و نیز قطعه بند بودن هر دو بیت در لفظ ضروری نیست فتامل بشنو اینجا که فعل
کنند و بعد از ان تفسیر آرند برای دو تاکید باشد یکی تاکید یکه از تکریر فعل دست دهد
و دیگر تکریر نسبت مفعولیه زیرا چه اول تصریح باشد و دیگر باضمار چنانکه گوید ع
روزی از دوست گفتمش زنهار علامه احراری گوید که از عامل با ضمر عامله علی
شریطة التفسیر است و حذف معنی در حقیقه کلمه از و حذف شده و بمعنای وصل کرد
وایصال در گفتمش مرعی کما لا یخفی انتهی و درینجا تحقیق دیگر است در خیابان شرح گلستان
نوشته ام و هم او نوشته که درینجا هم هست بیت در نهان جان از تو افغان میکند
گرچه سرچه گوئیش آن میکند و ظاهر است که ضمیر گوئیش بسوی جان راجع است بسوی حرف
فلیس بشی بشنو بعضی از افعال دو مفعول میخواهد مانند کردن و بخشیدن و دادن و جز اینها
و نسبت این افعال با مفاعیل خود چنانست که نسبت فعل متعدی با مفعول و چون خواهند
که از نسبت دویم تجرید کنند و بانفراد آرند بر اول بسند کنند چنانکه گوید بیت
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و گویا
ازینجاست که صاحب فواتح گوید که درین بیت اشارت است بجعل بسیط و چون
مقام خطابی و مقتضی مدح باشد حذف کنند برای عموم و شمول و انفراد یعنی سرچشمه بخاطر

سامع رسد چنانکه گذشت ازین عالم ست که گوید بیت جاوید همی بخشد واز مایه نگاه
رشح قلت ثروت اصناف امم را و این بر تقدیریست که ثروت بسوی اصناف
مضاف باشد و انچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف مش
از بخشیدن ممدوح باشد وآن منافی مقام مدح ست از قلت تامل ست زیراکه
هرگاه ثروت ندو دست پرورده و ممنون علیه ممدوح باشد چه میشود که پیش از
بخشیدن و باشد چراکه چنین از و چنین تشود که مورد بر زیری تواند شد و بر تقدیر
که بر کلمه ثروت سکوت واقع شود همین مفعول دوم خواهد شد وانچه بعض نوشته اند
که فک اضافت فصاحت ندارد و این بی تصنع سهوی از قلم عرفی چکیده و بروی
معنی خراشیده نیز از عدم تتبع کلام قوم ست زیراکه ازین نوع سکته با سیار
بسیار واقع شود چنانچه استاد ظهیر الدین فاریابی گوید بیت در بر گرفته دل چو
خود آهنین وآن زلف چون زره را بر سر نهاده بشنو بعضی ازین هر دو مفعول
در واقع صفت و موصوف باشند و چون مرتبه موصوف مقدم ست باید که انچه
صلاحیت موصوفیت داشته باشد مقدم بود و اگر هر دو مساوی باشند پس انچه
که او لا نسبت مفعولیه بدان باشد همان مقدم بود مگر جایی که اهتمام بشان مفعول
دویم باشد چنانکه گوید بیت ازبسکه بود یاد تو در طینت عالم نسیان تو شهر منده
کند شهرت جم را یعنی ازبسکه در ضمیر عالم یاد تو جا گرفته و طبعی و ذاتی گردیده
و بالفرض اگر نسیانی در میان آید که تو مورد آن نسیان باشی آن نسیان

النقد زیاد دارد و شهرت جم را شرمنده میکند و چون مقام تعضی دیگر شرمنده گی

شهرت جم ست لفظ شرمنده را از شهرت جم مقدم آورده پس انچه بعضی نوشته اند

که بعد از اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند سرائینه خیال نسیان لنسیان خیال

او توان گفت از غلط فهمی ست اگر پرسی سرکار نسیان آید یاد کجا ماند که موجب شرمندگی

شهرت جم تواند شد گوییم اری در واقع چنین ست لیکن در شعر ادعا کافیست و

لفظ در طینت عالم از عهده برآمده فلا تغلط باب نهم در قصر وان تخصیص چیزیست

بچیزی دیگر بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف و استثنا و جزان و شوقصر

دو نوع ست حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیراو و اضافی که بحسب اضافت و نسبت

دیگری بود یعنی متجاوز بسوی آن شی معهود نبود و هر یکی دو نوع ست قصر صفت بر

موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت دویم چنانکه گوئی زید نیست مگر شاعر هرگاه

اراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف نیست وجود این از حقیقی متعذر ست اما از

روی عرف پس علی سر ست تعذر و اشکال باحاطه صفات بسیار زیراکه هیچ چیزی

نیست که او را صفات بی شمار نباشد پس قصر مذکور رچه قسم صحیح تواند شد اما از

روی عقل پس نیز بعید ست زیراکه موجود یا واجب الوجود ست و یا ممکن الوجود

و کثرت صفات واجب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد

از جهت تعدد نسبت و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع نقیضین میکشد

زیراچه صفت منفیه را نقیضی البته هست پس هرگاه نفی جمیع صفات کنی لازم آید

که آن نفی تمام منفی شود زیرا که عدم کتابت تم صفت بیدیا شد مگر آنکه مراد صفت وجودی
باشد و منفی تقیید باقیست [illegible] قصر اول بسیار باشد چنانکه گوئی آفریننده
عالم جز خدا نیست [illegible] محمد نباشد صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] کار
از حقیقی [illegible] از جهت عدم اعتداد غیر و آن کائی قصر موصوف باشد بر صفت
چنانکه گوئی زید [illegible] نیست یعنی دیگر صفت های او [illegible] دیوانگی گردیده
[illegible] کائی [illegible] صفت بر موصوف آید چنانچه گوئی مصرع جز
دانای نباشد [illegible] بیت نیاید ز ما جز نظر کردنی
باز با خوردنی [illegible] چون اعمال [illegible] دیگر را معتد به نمیداند چنین فرماید و فرق در قصر
غیر حقیقی [illegible] حقیقی [illegible] سلب جمیع صفات است نزد یک متکلم و
نیست [illegible] تعین کنند و این سلب اقتضای عدم اعتداد
[illegible] اعتبار یکی از این [illegible] در آن عدم اعتداد
باقی [illegible] اضافت و نسبت معهود باشد و چون
در اتصاف [illegible] موصوف بسیار صفت واحده فرق
[illegible] حقیقی یا تخصیص چیزی معهود است بچیزی به خلاف دیگر
و یا تخصیص [illegible] مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام
متکلم قصر افراد [illegible] زید تنها آمد نه عمر [illegible] مخاطب اعتقاد آمدن هر دو
[illegible] چنانکه گوئی تو این کار

اگر کرده بودی نه من هنگامیکه مخاطب اعتقاد آن داشته باشد که من کرده ام یا تو
و اگر مخالف بود قصر قلب درینجا واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام
متکلم داشته باشد چنانکه گوئی زید آمد نه عمر هنگامیکه مخاطب دانسته باشد که عمر آمده است
نه زید پس این قصر قلب باشد اگر گوئی اینجا نوع دیگر است چرا که هنگامیکه سامع تردد
داشته باشد در آمدن زید و عمر و پس متکلم گوید نه زید آمده است نه عمر بلکه بکر آمده است
پس درین وقت نه قصر قلب است و نه تعیین چرا که در قلب اعتقاد عکس باید و سامع را
خود تصور بکر نبود تا باعتقاد آمدن او چه رسد و قصر تعیین هم نیست زیرا که تصور او نشد
نبود تا به تردد مجی او چه رسد گوئیم اگر تردد داشت درین که زید است یا عمرو سوای
احد الشخصین دیگری نیست پس درین هنگام قصر قلب خواهد بود چرا که کلام متکلم بر عکس
اعتقاد اوست و اگر اراده تساوی محض داشت که زید و عمرو جز آن پس قصر تعیین است
بلاشبهه مگر آنکه خالی الذهن بود و تصور این هر دو نداشته باشد و درین حال مشکل است
و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است و اگر گوئی هرگاه تردد درمیان آمد قصر قلب
کجا ماند گوئیم تردد در مجی زید و عمر است نه در مجی احد الشخصین و عدم مجی آن که متکلم بخلاف آن
تکلم کرده فافهم فانه من الغوامض بشنو در قصر موصوف بر صفت که از روی افراد
باشد شرط است که هر دو صفت منافی و متباین نباشد زیرا چه هیچ عاقل اعتقاد ان
نکند که آدمی گویا باشد و گنگ و یا شنوا باشد و کر در قلب مشروط است که مخاطب
اعتقاد در شئ داشته باشد که یک نوع تقابل دران بود زیرا که صاحب شعور نیست

قطع نکند بدانکه زید شاعرست نه سفید و تو در جواب او گوئی از جهت رد خطای او که
سفیدست نه شاعر و همچنین در قصر تعین بنا فاید جملیه لیشنو قصر را طرق بسیارست
ازان جمله عطف ست به کلمه نه چنانکه گوئی در قصر موصوف زید شاعرست نه کاتب و
در صفت زید شاعرست نه عمرو درین جنس مقام افراد و قلب و تعین بحسب مقام معلوم شود
و ازان جمله ست نفی و استثنا چنانکه گوید بیت بروح الله نخندانند حسن آفتاب ما مگر
بیفشند گریبانش نگه یا بند بریانش • مستثنی منه درین بیت هیچ کلام ست یعنی هیچگاه
افتاب ما را بروح الله نخندانند مگر وقتی که او را گریبان و بریان یابند و انچه بعضی نوشته اند
که لفظ مگر در موضع مفهوم استثناست و کلمه بیفشند مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه از
نا آشنائیست کما لا یخفی لیشنو اصل مستثنی منه تقدیم ست زیرا که مستثنی ازان بر می
پس آن بجای بدر باشد که از بیر مقدم بود مگر انکه نکته باعث شود چنانکه گوید قطعه
گر صنع ایزدی زازل مصلحت نداشت تا سازد هشیار زتو خاطرنشان علم الا
در آستان حریم فطانت ذیل ملازمت نزدی برمیان علم چون عظمت شان
آستان حریم فطانت ممدوح رضی الله عنه اهم بود بر مستثنی منه که مفهوم مصرع ثانی
بیت دوم متضمن نست مقدم آورند یعنی هیچ جا از جمله نوادرست انچه بعضی از
شارحان درین مقام نوشته اند که سازد فعل و صنع ایزدی فاعل و هشیار مفعول
و الاحرف استثنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه بعد ازان در معنی بیت مینویسد اگر
صنع ایزدی از ازل مصلحت نبود که هشیار ترا خاطرنشان علم کند ای علم ترا دانا

که غیر از مد و [illegible] در ماده علم ممیز نیست جز در دبستان حریم دانائی تو علم را ملازم گرد
یعنی جز تو هیچ یکی را علم روزی نشد می انتهی کلامه و ظاهر است که بدین کلام تنها قصد
ظاهر است [illegible] فهم نشنو چون اصل در استثنا اتصال است یعنی دخول مستثنی در مستثنی منه
گاهی منقطع هم آرند از جهت ایهام دخول این در آن چنانچه شیخ در گلستان فرماید که
در تعبیرش عاجز آمدند مگر درویشی و همچنین است آنچه گوید نظم مگو آنچه دانای پیشینه گفت
که یاقوت در نشاید دو سوراخ سفت مگر در گذرهای اندیشه گیر گران بار گشتن بود
ناگزیر ظاهر این بیت استثنای منقطع نماید یعنی آنچه فردوسی گفته است بگو مگر آنچه را
اندیشه گیر باشد یعنی حکایات و معانی مشکله مغلقه که در گفتن آن عاجز بوده اند و در بار
از آن معنی [illegible] زیرا که بار گشتن ناگزیر وصف [illegible] بود و اگر متصل گوئی چنین شود
که آنچه دانای پیشینه گفت از آن مگو مگر از آن جمله آنچه مشکل باشد و ظاهر است که تشبیه یاقوت
ناسفته [illegible] سوراخ [illegible] سفت از آن [illegible] و [illegible] این بیت منافی این معنی است و
میتوان گفت [illegible] که مگو آنچه دانای پیشینه گفت و دیگر همه بگو مگر آنچه
و اندیشه [illegible] که [illegible] نشاید در دو سوراخ سفت در حق
باشد فقط و استثنی کاری ندارد [illegible] اثنین فی البقا
فلا یلتفت الی خرافات الاوهام نشنو از آنجمله است کلمه مگر که مفید معنی حصر است اما
قصر کند چنانکه گوید بیت مرا در رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
بتحقیق این [illegible] بشنو [illegible] قصر فرماید چنانکه گذشته که [illegible]

ضروریست لیکن گاهی شنیدن خالی الذهن در مقام مستعد اعتقاد نکو را زند از جهت آنکه
چنین گمان نکنی و ترا نشاید چنانکه گوید بیت این مزمه مرکبی ست مر روح ترا +
بردارد و خوش بعالم یار برد یعنی نشاید مرکب تن گردانی که ترا بسبب رفتن بسوی
لذات نفسانی و شهوانی گردد و محرک این کار شود بلکه مرکب روح تست که بی تکلف ترا
بعالم اطلاق رساند پس آنچه بعضی نوشته اند که کلمه مر درینجا محض برای زینت کلام است
و زایده محل تامل است و ازین قبیل است که شیخ فرموده منت مر خدایرا عز و جل که طاعتش
موجب قربت است یعنی منت که بار منت بر دیگری نهادن و منعم علیه را رهین احسان
خود داشتن باشد خاصه اوست جلشانه که نعمت هایش از حد و عد بیرونست و نعمت دیگران
بوی راجع است و در حقیقت جز وی منعمی نیست و شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از شکر چه
این را هر جا اطلاق میتوان کرد بخلاف منت که خاصه اوست چنانچه فرماید لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن هذا افاده بعض الافاضل ولی اینها کلام آخر بشنو و از انجمله است تقدیم
آنچه حق آن تاخیر است چنانکه گوید بیت بزیر سایه طوبی غنوده ام یعنی نه عنان
شتابم نه در رکاب درنگ یعنی نه در جای دیگر که مقام تصدیعات باشد و درین نوع
خفاییست از جهت دلالت فحوای کلام بر قصر بخلاف طریقه سابق برای همین تفسیر آن
بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و شتاب فارغ و آزاده ام که سایه طوبی عبارت از بهشت است
محل تکلیف نیست و چون درنگ و شتاب از حوادث و تصدیع است مرکبی را به سواری استعاره
کرده و عنان و رکاب ثابت میشاید پس آنچه بعضی نوشته اند که از قید غنودن در زیر سایه

طوبی در رنگ ثابت میشود و اینجا نیست چه مراد از غنودن زیر سایهٔ طوبی همین فراغ از
درنگ و شتاب داشتهٔ خود بلفظ یعنی تعبیر کرده فافهم بدانکه چنانچه در مبتدا و خبر قصر واقع شود
همچنین در فعل و فاعل و مفعول و جز اینها نیز چنانکه گوید بیت نباید ز ما جز نظر کردنی دگر خفتنی
باز یا خوردنی و در استثنا مقصور علیه از حرف استثنا موخر میشود و اصل درین باب آنست که
هرچه بعد حرف استثنا بود همان مقصور علیه باشد چنانچه گوئی نزد زید مگر عمر را مقصور علیه عمرا ست
و اگر گوئی نزد عمر مگر زید را مقصور علیه زید باشد و همچنین حال و تمیز و دیگر متعلقات فعل و سبب
جمیع آنست که در استثنا متوجه میشود نفی مگر بسوی مستثنی منه که عام باشد تا اخراج ثابت شود
و میباید که مناسب مستثنی بود در جنس و صفت باشد چنانکه اگر گوئی نپوشانیدم زید را مگر
جامه مستثنی منه لباس باشد و نزدم زید را مگر در سوار مستثنی منه در سلاح خواهد بود
و برین قیاس پس هر کاه نقض آن نفی بحرف استثنا کنی قصر پیدا شود زیراچه باقی نمیماند غیر او
در جنس مذکور **باب ششم در انشا** بدانکه اگر انشا طلبی باشد میباید که حاصل شود
مطلوب غیر حاصل وقت طلب زیراچه تحصیل حاصل محال است و غرض آنست که جمیع انواع
طلبی مستدعی این است پس اگر مطلوب حاصل شود ممتنع است حمل بر معنی حقیقی او و درین حال
معنی دیگر گرفته شود چنانکه استفهام انکاری که فی الحقیقت خبر است و در صورت انشا
جلوه گر شده و نکته عام ایش اینست که مطلب باین قدر واضح است که گویا مخاطب هم میداند
بحدیکه متکلم از سوال آن میکند بدانکه انواع انشا بسیار است از انجمله است تمنی و لفظ آن
کاش و کاشکی باشد و مشروط نیست درین امکان متمنی زیراکه اکثری طلب محال هم دارند

و آن یا محال عقل است چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانکه گویند بیت
ای کاش گوش رغبتم احوال مدعی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی و گاهی بمعنی تمنی بود
چنانکه گوید بیت آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
واین گاهی بلفظ ایا واقع شود یا کلمه بود که برای شک آید چنانکه گوید بیت بود آیا که در
میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند و نیز گوید بیت آنها که خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا در اول و تاخیر آن در
دوم نکته ایست چه نظر در آنجا بر وضع اهل روزگار است شک غالب شد پس کلمه از آن
مقدم کردند تا دلالت بر زیادت دوری کند و دینجا چون کار با بزرگان کریمان
است آنرا موخر در آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و همچنین لفظ شاید که برای شک
است در تمنی مستعمل شود چنانکه گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید
که باز بینیم آن یار آشنا را و این تقدیریست که اصل معنی ملحوظ نباشد بخلاف آنچه مشتهر
مذکور شده و همچنین لفظ بو که چنانکه گوید بیت با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای
بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما بشنو چون کلمه کاش گاهی با یکی از حروف استمرار
ابدا افاده تندیم کند چنانکه گویند کاش هیچ میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف مذکور
مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضرور الوجود است که معدوم شده آن امتداد
دارد پس تا دلالت بر استمرار نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل یکبار بهم که مقتضای طلب غیر
حاصل است صورت نه بندد بخلاف حال و مستقبل زیرا که اول بالضرورت معلوم است

گردد از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم برین قیاس فافهم فانه دقیق بشنو از جمله
انشاست استفهام و آن دو قسم است تحقیقی و انکاری و این بصورت انشاست و در حقیقت خبر است
پس اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود و نکته اش همانست که گذشت و کلماتی که موضوع
برای آن اند آیا است و چه و که و کیست و چیست که مرکبست ازینها و چرا و بعضی ازینها هم مرکب گفته اند
و بیان آنکه هم مرکبست و کدام و کی و کجا و چون و چگونه و ظاهر اینهم مرکبست و چند و کلمه مگر که
برای شک است گاهی در معنی هم مستعمل شود پس اول گاهی برای طلب تصور باشد چنانکه گوئی
آیا زید است در خانه یا عمرو و گاهی برای طلب تصدیق چنانکه گوئی آیا زید را زدی یا عمرو را و
فرق درین هر دو بحسب قیاس این است زیرا که شک اگر در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که
صادر است از مخاطب و بر زید واقع است و اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق دارد
باشد بقصد و فعل از مخاطب کور و طلب تصور بخلاف این باشد بشنو ذائقه طبیعت دلالت
بر آنکه کلمه آیا بر قضایای شرطیه منفصله داخل میشود و بملاحظه انفصال نبود هر چند خبر دوم
در میان نباشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه گوئی آیا زید آمده است پس اگر شک در
نفس فعل باشد خبر ثانی یا نیامده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشد و دوم و سوم
برای طلب تصور باشد اول در غیر ذوی العقول و ثانی در ذوی العقول و نیز آن برای طلب علم
باشد بخلاف این که خبر در محل اعلام و انچه ما نیست اطلاق نکنند و چهارم و پنجم در طلب تصدیق
موافق سابق بشنو گاهی یکی از کلمه که در تحت ملحق بفعلی شود و این عاید بسوی طلب تصدیق گردد
و هر یکی به مقام خود مستعمل شود پس انچه در معنی این بیت نوشته آمد بیت مسکه باشم عقل

کل را ناوک انداز ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته ناوک
انداز ادب ست و عقل کل و مرغ اوصاف سر و مفعول یعنی من استعداد داشته باشم
که وصف تو توانم گفت زیرا که ناوک انداز ادب مرغ وصف بچون آنکه عقل کل است
از اوج بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی که باشم معنی کدام شخص باشم ست نه آنکه
چه استعداد داو داشته باشم چنانکه ظاهر ست مگر آنکه گویم حاصل معنی ست و هنوز هم از
تعسفات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارت بیت مخفی نیست پس حق بما نست که تا تو ابراهیم
که کلمه مرا از مصرعه دویم بقرینه مصرعه اول که دران کاف صفت واقع شده محذوف باشد
یعنی سنگ ادب آموز عقل کلم مرغ اوصاف تو مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس نهایت
مبالغه خواهد بود فافهم ولا تغلط بشنو کای استفهام انکاری مخاطب سیدانند که
چنان ست بنابر ادعای کمال وضوح مطلب چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده بیت اینست
همسائگی حق از تو خواهد او همیه دوزخ چکند باغ ارم را مطلب آنست که عرفی
باغ ارم را همیه دوزخ چکند و تو هم از امیدانی یعنی بمرتبه بلند همت ست که بهشت را
که باغ ست همیه دوزخ هم نشمارد و تو از خوب میدانی و بعضی نوشته اند که عرفی
عاصی را از باغ نعیم انعام مده و مطلب او مطلب اصحاب شکم سیا میر زیرا که نعیم
در خواستن و چشم بر نعمات آن دوختن شکم پرستیست و دون همتی است پس عرفی که همیه دوزخ
ست باغ ارم را چکند انتهی کلامه ظاهر ست که همیه دوزخ صفت کلمه اند نوشته اند
که صفت واحد ضمیر غایب در پارسی نیامده چنانچه مخاطب بخلاف متکلم که برای اظهار

شوق و غربت و جز اینها آید و در جمع متکلم موصوف نسازند چنانکه مائی پروانه بخلاف
بیان چنانکه گوید بیت ما بلبلان بلند نسازیم خانه را خوش کرده ایم خانهٔ تاک آشیانه را
و اینهمه بدون کاف صفت است و با کاف مذکور در همه جا جایز است و بحذف رابطه
قایل شدن بعید است معهذا عبارت چنین میشود یعنی عرفی همه دوزخ است باغ ارم را حکم
نیز هر دو جمله تشنه رابطه اند و بدون تقدیر کاف صورت نمی بندد و حذف آن نیز تکلف
از اینجاست که صاحب مجالس النفایس گوید که درین بیت رضی بیت ستاره ایست در
گوش آن هلال ابرو زروی حسن بخورشید میزند پهلو و اگر این نوع میگفت بهتر میبود
زروی حسن در گوش آن هلال ابرو ستاره ایست که با ماه میزند پهلو از روی انصاف
مسلم بایستی داشت جدل بنیاد نهاد فقیر ساکت شدم انتهی بر تقدیر تسلیم بودن عرفی
همه دوزخ دخلی در طلب آسایش همسایگی حق ندارد بلکه جمله های از یکدیگر نامربوط میشود
چنانکه ذوق طبیعت گواه بس است فتامل و چون استفهام انکاری در واقع اخباری است بصورت
انشا آوردن آن بعد کلمهٔ اما که برای استدراک در فارسی مستعمل است صحیح باشد چنانکه در این
وحید بیت دل تا برد گفتی لعل میگویم خبر داری از آن من نخودم هر چند اما چون
بشنو کلمهٔ چیست گاهی برای طلب حقیقت باشد خواه ادعای چنانکه گوید بیت چیست دنیا
باده گلگون مصفا جوهری حسن ابر و دگار و عشق را آیینه وازین عالم است بیت
چیست آن جوهر بیتافن آسمان مولد و زمین مسکن خواه حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست
یعنی حقیقت او چیست و برین قیاس چه چیز که برای طلب تعیین ماهیت است و ششم برای طلب نسبت

ازینجاست که علامه احراری بکسر تحقیق کرده و تغلیط فسیح نموده چراکه مرکب ست از چه وا
وکلمه را که بمعنی برای ست یعنی برای چه وحق آنست که قیاس همین میخواهد لیکن خاصه بان بعضی
مردم ست واکثر علمای لغت بفتح نوشته اند کما قال عبدالرشید وغیره وهفتم برای طلب وضع
ست چنانکه گوید بیت صدای تیغ خون من بلند نشد چسان جواب دهم چشم سرمه رنگ ترا
وهشتم برای طلب تعین ست اعم از ذوی العقول وغیر آن چنانکه گوید بیت کدام روز
که سر مشق انتظارم نیست کدام شب که سر گریه درکنارم نیست ونهم برای طلب تعین زمان
ست چنانکه گوید بیت کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما ودهم برای طلب تعین مکان ست چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه بگرفت و خرقه
سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ودرین نوع مقام گاهی محض برای تمنا باشد
چنانکه درینجا و بیت سابق زیراکه مطلب اصلی استفسار مکان دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجا
آنست چنانکه صاحب مذاق می فهمد وهمچنین در بیت سابق ویازدهم گاهی برای طلب علت باشد چنانچه
گوید بیت ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون روبسوی خانه خمار دارد پیر ما ودر مقام
استفهام انکاری بود وگاهی برای طلب کیفیت ست چنانچه گوید بیت بر سر کوی قیبان ذکر
آن سه چون کنم کافرستانست آنجا الله الله چون کنم وگاهی بمعنی چه چنانکه درین بیت
وازین جهت ابهام درست شده فافهم ودوازدهم برای طلب کیفیت ست چنانکه
گوید بیت بخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما وسیزدهم برای
طلب کمیت عددی ست چنانچه پرسند چند سیب آمده هست گوئی ده یا بیست وازین سبب

در کنایات عددی نیز مستعمل میشود لیکن برای قدر قلیل **بشنو** تو هم گمنی که چند برای طلب
تعین زمان هم آید چنانکه گوید **بیت** چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم
بخوان زیرا که چند چند اینجا بمعنی تا کی ست چرا که اینجا هم برای طلب تعین زمانست و
یعنی تا چند مدت و در لفظ کی طلب تعین زمانه معهود ست و درین دو نوع فرق بسیار است
فتامل و ازین نوع ست که گوید **بیت** چند زین آتش خس پوش برانگیزی دود ای بخو
جوهری آینه حسن تو مثل بعضی گویند که آتش خس پوش نظر بر استعداد زود سوختن خود را
میگوید چه آتشی که خس بر آن پوشند و شعله زند انتهی کلامه ما ظاهر است که خس پوشی اینجا
بمعنی پنهانست که مهیای ظهور باشد یعنی تا کی درد پنهان مرا که کم ظاهر میکنی غرض اینست
که در اظهار درد من بکوشی که مبادا ممدوح بشنود و چهاردهم برای طلب تصدیق چنانکه گوید
بیت غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را و چون
ازین لفظ معنی شک حاصل میشود و شک موجب استفهام میگردد ازین سبب گاهی
استفاده آن کنند و میتواند که بر عکس باشد **بشنو** گاهی کلمه استفهام را حذف کنند از
جهت اختصار چرا که چون قرینه دلالت داشته باشد احتیاج ذکر آن نبود **بشنو**
گاهی کلمه استفهام افاده معنی دیگر کند چنانچه ترسانیدن دیگری بود چنانکه گوید **بیت**
آسمان بانگ زد از پی که کجا خواهی رفت + نقد جان بر کف تسلیم نه و هرزه متاز +
و گاهی برای تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شده و گاهی اظهار
حسرت چنانکه او گوید چه کنم چه چاره کنم و گاهی انکار بود و نکته آن گذشت و آن گاهی

۹/۱۰

برای توبیخ باشد یعنی سزاوار و سایسته نبود و یا نباشد چنانکه گوئی تو شراب خورده
یا تو شراب خواهی خورد و یا شراب بیخوری بطریق استفهام بطلب انکه سزاوار نیست نشنیده
گاهی استفهام افاده تعظیم کند چنانکه گوید بیت چه بلائی که در انداز قیامت نکهت جنبر
گوشه چشم تو بمژکان نرسد ازینجاست که چقدر در محل کثرت گویند و گاهی افاده تحقیر کنید
چنانچه مولف گوید بیت کیست ائینه که با حیرت من چهره شود همه تن محو بت عربده سازم
کردند و گاهی افاده تنکیر کند یعنی برای جهل انداختن مخاطب چنانکه فرماید نظم مکر شنه اند
که در روز جنگ چه سرها بریدم باقصای تنگ بیک تاختن تا کجا تاختم چه گردن
کشان را سر انداختم منظور مصرعه سیوم است و مطلب از استفهام دران اظهار جایی
دور است که خلاف مترقب مخاطب بلکه اکثر مردم باشد و این هم راجع بسوی اول
و سر دران آنست که چون جنس دلالت بر حقیقت دارد ازان یکنوع شمول دست میدهد و ازان
تعظیم در اول حاصل شود و در دویم چون دلالت بر تعین است و آن دلالت بر تشخص کونه دارد
ازان افاده تحقیر شود دفافهم بشنو اگر کلام نهیی واقع شود که دلالت بر شک داشته باشد
جمله استفهام محذوف داشتن روا است مثلا گوئی زید میطلبد دم یا نروم یعنی ازین دو
کار کدام اختیار کنم و ازین نوع است که گوید بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن
گاهی تو هم در راه عاشق خود عنان انداخته و این بتقدیریست که کاف در صدر مصرع دوم
نباشد و ظاهر همین است اگرچه در اکثر نسخ بکاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند کین شرع
حکم بخموشی از خطابی که در مصرع ثانی است میکند زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فرمایی

خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان انداختی
و محتمل که چنین گوید امر شرع مجموشی نظر بصورت و معنی محتاج به دلیل نبود و امر عشق منحصر
زدن نظر بصورت نه بمعنی قضیه ایست که احتیاج کونه بدلیل دارد پس دلیل آورده میگوید
درین صورت کاف معامله خواهد بود و شاعر بنابر حکایت و نقل میگوید هرچند توجیهی کرده مشود
اما معنی آن باعتقاد کاتب از مقام توحید عنان انداخته رفته است انتهی کلامه و لا یخفی ما فیها
من التکلف والتعسف بشنو چون کلمه هر با یکی از حروف استفهام جمع شود از معنی اصلی
بگردانند و افاده معنی دیگر کند چنانکه هرکجا بمعنی عموم مکان باشد و یکنوع معنی شرط هم ازان
حاصل شود و همچنین هرچه و هرکه و هرکدام که برای شمول ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشند
اما لفظ هرچند پس مقامش آن بود که مدخول او سبب جمله اولی بود و دران مقام سببیت منفی شده
باشد چنانکه گوید بیت عاشق دل شده هرچند که آواز دهد کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد
ازینجا ظاهر میشود غلط آنچه بعضی درین بیت نوشته اند قطعه این ترقی نجابت که جد از گهر من
مدح است ولی گوهر ذات اب و عم را وصف گل و ریحان هم ابا ز نگردد هرچند هوا عطر صفت
قوت شم را که هرچند رایحه ریاحین را هوا بشم میرساند و واسطه ظهور او ست اما وصف
ریاحین که رایحه باشد وصف ذات هوا هست و نه او خوشبو است زیرا که این معنی برای نسبت که
بگردد بصیغه اثبات باشد و این هنوز هم بی ربط محض است چرا که کلمه هرچند بسیار بموقع افتد
پس معنی نسبت که بزرگی آبا و اجداد مدح آبا و اجداد است نه بزرگی من ظاهر کننده نجابت
ایشانم چنانکه هوا بوی گلها بدماغ میرساند و آنرا منتشر میسازد و هیچکس بوی گل را بدان

منسوب

منسوب نسازد مطلب آنکه علت ظهور معنی متصف بدان نمی شود و دربنجا تقریری
دیگر است که ما را دران بحث است اگر اطلاع خواسته باشی پس شرح قصاید عرفی که ما
نوشته ایم سیر کن بشنو از انجمله است امر و آن موضوع است برای طلب چیزی
باستعلا و بزرگی و ظهور این معنی را تنها در ذهن دیگر استماع کوا دلیست او گاهی صیغه امر در
غیر معنی خود مستعمل شود گاهی تسویه چنانکه گوئی بده یا مده بنده اخلاص بنده ام و گاهی دعا
چنانچه فرماید بیت خداوندا در توفیق بکشای نظامی را ره تحقیق بنمای و گاهی تمنا
چنانچه گوید بیت که ای لاله بکن بنیاد این ننگ ازین تیشه فرهاد کمتر و غرض ازین طلب
کندن از زمانه نیست چراکه وی دسترس این ندارد لیکن تمنی میکند از و برای خلاص
از آفاقی و بقصد تعالی که شب در معشوق کشید و از بسکه آن در را بهیر ولی و تمنی بستن ا
گویا توقع ندارد که گشاده خواهد شد ازین سبب محمول بر تمنی شد نه بر ترجی و برای سمنی
طلب کندن از زمانه نیست فافهم و گاهی غرض از آن طلب فعل است بسبیل عجز و انکسار و نیاز
بحدیکه به دعا نکشد زیرا چه آن مخصوص معبود است چنانکه گوید نظم بد و گفت گای خسرو
کامکار بسی بازی آرد چنین روزگار میندیش و مهر مرا پیش دار ان همین خانه را خانه
خویش دار ان و گاهی در مقام برابری باشد چنانچه هم رتبه خود گوئی که بیا و این را
علمای تازی التماس گویند و در محاوره حال فارسی التماس از جانب خردان باشد بجانب
بزرگان بشنو گاهی امر بچیزی محال باشد بسبب شدت اشتیاق چیزی که این چنین گوید
بسبب آن باشد چنانکه گوید بیت مژگان رخنه در کشتی کن ار طوفان سبک باشد

دران دریای بی پایان که تسلیم است پایانش و چون رخنه گشتی موجب غرق است
و در پیچ دریا عبارت از معرفت یا عشق است پس غرق شدن دران بسیار مهم باشد ازینجهت
رخنه بمژگان کن گفته هرچند رخنه بدان محال عادیست و طلب کردن از ناله چنانکه گذشت
هم ازین عالم است که تعجب دران وقت اهم مهام بود و بشنو امر گاهی برای تخویف
سخریه نیز آید چنانکه بعضی درین بیت نوشته اند **بیت** زمردانگی لاف چندین مزن
هراسان شو از سایهٔ خویشتن که در جریان کلام آمده است که میگوید تو انچنان نامرد
ترسنده که از سایهٔ خود میگریزی و می ترسی پس لاف مردی مزن بلکه از سایهٔ خود
هراسان شو و گاهی برای تحکم بود چنانکه گوید **بیت** صوفی بیا که آئینه صافست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را **بشنو** گاهی امر را حذف کنند و مفعول نیز انگاه دارند بنابر
از جهت اهمیت بودن مفعول و قیام قرینه بر معنی امر چنانکه در عبارات مددی و همی و بشور
و فغانی و بر قیاس و گاهی امر غایب را حذف نمایند و فاعل آنرا با مفعول نگاهدارند و حیله
گوید **بیت** سنگ بر گلگون اشک خویش کردیدم سوار راه از خود رفتنیکی گو صد بیابان
بیشتر و ازین عالم است این بیت از مردن شوار نیست آن مژه برهم ای ان حالت آمده
گو یک دو نگه کم لیکن علامت امر غایب محذوف نشود **بشنو** گاهی معنی امر را مکرر از
و در واقع زاید باشد و لنظر بمقام لطف پیدا کند چنانکه گوید **بیت** یک دو رطل گران بحافظ ده
گر عذاب است ور ثواب است بر زیرا چه لفظ بر از حیث المعنی زاید است و چون مستانه اسیار
بسیار میباشد نظر بران آورده و خیلی لطافت بهم رساند و نمیفهمد این اگر کسی که کمال ماهر سخن باشد

بشنو درین محاوره امر غایب و حاضر بی مخاطب نباشد و فرق در هر دو نیست که در دوم
مامور مخاطب بود در اول غیر او ازین سبب بلفظ گو مستعمل شود چنانکه گوید بیت هر که
خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست بشنو از انجمله
نهی است و آن طلب ترک است بطریق استعلا که فهمیده شود از اسلوب کلمه پس داخل نشود
بیت بگذر از بقعه که بتخانه لاف است اینجا رو بمیخانه که جوش دل اصناف است اینجا
زیرا چه نهی اینجا از ذات کلمه مستفاد نمیشود نه از اسلوب و صیغه آن و این حیثیت در امر هم ملحوظ
است بشنو نهی دلالت میکند بر فور و شتابی ازینجاست که در حال استعمال شود چون خواهند
که باستقبال راجع کنند نخواهی گفت گویند بصیغه نفی یعنی درست نیست گفتن تو در آن هنگام
و امر هم برین قیاس است بشنو گاهی نهی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض و التماس و جز آن
چنانچه گوید بیت فرو دار مهدم بدرگاه خویش مگردان سرشته از راه خویش و گاهی
برای آن باشد که مخاطب را در نفرت اندازد چنانکه گوید سگ باش برادر خورد مباش زیرا چه
برادر خورد بودن امریست بی اختیاری پس مراد از نهی درینمقام هم این امر است و در کمال
نفرت انداختن مخاطب یعنی اگر سگ بودن ممکن باشد برادر خورد بودن از جمله محالات بود
سگ باش برادر خورد مباش پس طلب فعل نباشد هر چند از معنی حاصل شود فاعل بشنو
از انجمله است ندا و آن طلب اقبال است بحرف ای و یا و الفی که در آخر منادی آید بشنو
ندا چون برای طلب است حضور مخاطب شرط باشد و لهذا در امر غایب بلفظ گو ترکیب نیابد
و گاهی غایب را بمنزله حاضر سازند از جهت کمال شوق چنانکه وحید گوید بیت ای چشمه

بعکس که به از آب حیاتی سعدی حیف که بر تشنه دیدار خرامی بشنو کاهی ندا در غیر معنی خود
مستعمل شود مانند اظهار غرض چنانکه گوید بیت داورا ای سزای تو همین تعریف است آورا
که علیم است عدیلت چه خداوند علیم چه اگر برای ندا می دیکی از لفظهای دویم الف آخر
زاید علی المراد باشد کذا قال بعض الناظمین و کاهی برای تفجع آید چنانکه گوید بیت که دارا دیرا
شها نوذرا مها تاجدارا کوا داورا و کاهی برای اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک
گونه جنون از آن ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با باد صبا و منازل معشوق و چیزهای دیگر
که قابل خطاب نباشد و کاهی اظهار دوری چنانکه گوید بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد
از ما بگوی کای سر حق شناسان گوی میدان شما و کاهی برای تعجب آید چنانکه گوید بیت
الا ای بر نور روز شب تار در بهمن ماهی نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرومانی و کاهی برای
سخریه آید چنانکه فرماید بیت صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
بشنو حرف ندا کاهی محذوف شود بسبب اختصار که قرینه دلالت بر آن کند چنانکه در همین بیت
گذشته بشنو کاهی ندای بجهت عموم فایده محذوف شود که ذهن سامع بهر طرف که خواهد برود
چنانکه گوید بیت ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر سود در جیب زیان انداخته ندا آن دعا
یعنی ای حکیم و قادر و جز آن هر چه صفات کامل باشد و مناسب مقام بود بشنو از جمله انشا دعا است
آن طلب خیر است بطریق عجز از جناب ایزد سبحانه و صیغه آن با دعاست و ظاهر است که الف
در میان فعل مضارع آرند چنانچه از شود شواد و از رسد رساد و از رساند رساناد
و بیشتر معنی این دعاست و کاهی الف استمرار نیز آخر آید و مخصوص است به کلمه باد جهت کثرت

استعمال آن در بیناب واغلب که باد ماخوذ است از بودن نیز کاف کاهی برای دعا آید
چنانکه گوید بیت بکت ایزدا ونداران تو رکه چشم بد از روزگار تو دور تذییل کاه آید
خبر موقع انشاء واقع شود بسبب آنکه متکلم میداند که مخاطب نیخواهد که او دروغگو باشد
چنانچه گوئی بدوست خود فردا فلان جا بیائی که چنین کنم وکاهی جملهٔ شرطیه در محل دعا
واقع شود چنانچه در تائیدات قصاید چنانچه گوید تاکهی ولفرازآرد که رو به نشیب
بهر احداث حوادث فلک دایره ساز پیکر خصم ترا خاک کند رو به نشیب دشمن جاه ترا
دارکند رو بفراز وکاهی بدون شرط چنانکه گوید بیت تو خیراندیش خلقی پس چنین
آمد دعای تو که یا رب هر چه بهر خلق اندیشی همان بینی وکلمهٔ یارب والهی در مثل این مواقع
بهر آنست محض برای تیمن وتبرک آرند زیراچه در انصورت اختلاف در مخاطب در یک کلام
لازم آید تنبیه هرگاه صاحب فطرتی که ملهم بفکر سلیم شده باشد در بیناب تامل
نماید نکته های که در ابواب سابقه گذشته دریابد والله الهادی باب هفتم در فصل
و وصل وصل عطف بعضی جمله هاست بر بعضی دیگر وفصل بخلاف آن تنبیه هر چند
در بیناب ذکر جمله لازم ست لیکن بطریق تغلیب بعضی از احوال عطف مفرد نیز ذکر کنیم
تنبیه عطف جمله بر جمله چهار قسم ست خبریه بر خبریه وانشائیه بر انشائیه وانشائیه بر خبریه
وخبریه بر انشائیه اول وثانی شایع ست چه در زبان تازی چه در فارسی که محتاج بیان نیست
وثالث ورابع در تازی مختلف فیه ست ودر فارسی بوجه قلت در کلام قدما آمده
ست چنانکه علامه امرازی درین بیت نوشته بیت با نهمه مست وبیا بی امر کن

ای منشره از بیان و از سخن که لفظ بیا اشارست و اینهمه ست خبر و عطف انشا بر
اخبار مشکل مینماید لیکن این قسم در کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه فرماید
مصرع مال تخم ست و بهر شوره منه انتهی مولف گوید واو حالیه نباشد که فساد در معنی
ظاهر میشود فافهم بدانکه هرگاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول در محل اعراب باشد
یعنی خبر مبتدا یا حال یا صفت و مانند آن واقع شود درین هنگام اگر قصد شرکت دوم
در حکم اعراب اول باشد برای اول عطف کنند همچو مفرد پس شرط قبول عطف درینجا
اگر به کلمه واو بود مناسبتی ست که درین هر دو می آید و این را علمای تازی جهت
جامع خوانند و میباید که این جمله دویم سخن نو دهد هر چند جامع در میان بود چنانکه گوید
مصرع نگاهش دل اسکش آهو گرفتی و اگر گوئی درینجا عطف نیست و بر تقدیر تسلیم
عطف مفرد بر مفرد چرا نباشد گوییم برای ضرورت شعر محذوف و در حکم ملفوظ است و
اگر عطف مفرد میشود گرفته میبایست زیرا چه نگاه را بطریق استعاره صیاد گفته
مقرر نمود پس گرفتی از جمله اول بقرینه گرفتی که در جمله دویم واقع است محذوف شده
و فیه نظر و بر تقدیر تسلیم آنچنان باقیست فتامل بدانکه شرط جامع ازان کردیم که در صحیح
کلام فصیح واقع نشود که فلانی آب میخورد و شعر میگوید مثل این مراد از جامع اخص وصف
ست چنانچه از عطیه کبری که در فن بیان نوشته ایم معلوم کنی و گرنه در خفتن و شعر گفتن نیز
امر جامع ست فتذکر بدانکه در نثری که دو فقره باشد در جمله دوم بر اول عطف
واجب ست و بر ین قیاس چنانکه هر که تتبع کلام ماهران فن کند داند که این قاعده کلیه است

وبخلاف این در نظر نمی آید پس انچه علامهٔ احراری نوشته که پردهٔ شرم بندگان بجناب عالی
فاحش نمی درد که اینجمله بی عطف نامناسب است لفظ مناسب درینجا نامناسب است چراکه مقابله
اینفقره فقرهٔ دیگر واقع است و از ماسبق بهمین طرز اسلوب شده آمده پس اینقاعده مخصوص
قاعدهٔ دست قید ذکر است بشنو اگر قصد شرکت دوم برای اول نباشد درینجا فصل کنند چنانکه
گوید شعر گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بیوئی مصرعهٔ دوم معطوف بر جملهٔ نیست
زیراکه لازم می آید که اینهم مقوله گفتم باشد و این خود مراد نیست بشنو اگر جملهٔ اول در محل
اعراب نبود و ربط جملهٔ دوم با اول مقصود باشد بمعنی که بحرف عطف بود سوای واو در
هنگام استعمال عطف کنند چنانکه گویند آمد زید پس رفت عمر پس تر خفت بکر زیرا چه درین جمله دو تعقیب و
مهلت ملحوظ است بشنو جملهٔ که برای تاکید باشد چون بیان جملهٔ ثانیه واقع شود هرچند
بصورت منفصله باشد لیکن واقع جملهٔ اولی بحال خود میماند و بحذف حرف عطف جملهٔ دوم شرطیه
متصله باشد چنانکه گوید یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل زیراچه مطلب اینست که با قلندران همنشین و اگر می نشینی گرد خانمان
خان کن و بیت دوم تمثیل بیت اولست ازینجاست که در جملهٔ دوم نفی جملهٔ اولی را که از حرف تردید
منصوص شده بود بجملهٔ شرطیه آورند چنانکه گوید قطعه یا صوفی راز لعل خود کام دهید یا کام
نمیدهید دشنام دهید از زلف و چشم خود علاجش بکنید سودائی ابنفشه بادام دهید
پس درینمقام امر منع خلو خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر گوئی چه قدر بر
بنشین در جملهٔ دوم نکنیم و جملهٔ بکش بر خانمان انگشت نیل استیناف باشد که قایم مقام اول شده تو

مطلب امر نشستن نیست بلکه غرض دیگرست چنانچه صاحب فهم سلیم می فهمد ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء است بشنو اگر ربط با اول معنی عاطفی که سوای او باشد مقصود نبود
و حکم جملهٔ اولی بدو هم ندهند درین حال فصل واجب است زیرا که از وصل اشتراک لازم
آید چنانچه در گلستان گوید که یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت امیر دزدان
فرمود تا جامهٔ او را در کشیدند و از قریه بدر کردند مسکین برهنه بسرما همی رفت جملهٔ مسکین را
معطوف نکردند بر جملهٔ ما سبق تا لازم نیاید اینهم بفرموده امیر دزدان بود بشنو اگر جملهٔ اولی
حکمی نباشد که زاید بود بر مفهوم جملهٔ دوم و یا باشد لیکن عطای آن بجملهٔ دوم نیز مقصود نبود
درین هنگام اگر در میان هر دو جمله کمال انقطاع بی ایهام باشد یا کمال اتصال و یا شبه
احد الکمالین پس فصل است زیرا که کلمهٔ وصل مغایرت و مناسبت اقتضا میکند و گرنه وصل
و کمال انقطاع بسبب اختلاف انشا و اخبار تصور کن خواه در لفظ خواه در معنی هر چند بسیار اندک
و قلت آمده چنانکه در اوایل این باب مذکور شد اختلاف معنوی چنانچه گویند مرد فلانی خدایش بیامرزد
و گاهی کمال انقطاع از جهت آن بود که جامعی در میان نباشد پس نگوئی زید دراز است و عمر شعر
میخواند بشنو کمال اتصال گاهی از بهر آن باشد که جملهٔ دوم تاکید اولی باشد و آن گاهی بعینه آرند
چنانکه گوید بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم بر مراد خود برآرد و گاهی قریب
یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید مصرع تو هر جا جلوه فرمائی بهشت آنجا بهار آنجا بود
و اینهمه برای دفع توهم تجوز و غلط است بشنو گاهی کمال اتصال جایی که در جملهٔ دوم مقصود بود
از جملهٔ اول چنانکه گوئی بنشین برو بخواب چون هر یکی علحده مطلوب باشد وصل شود

ازینجاست که درین بیت وصل کردند بیت پرواز خانه گردون در زمان مطلب کاین
سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا شبه کمال انقطاع جایی بود که از عطف دوم بر اول
ابهام عطف بر دیگر باشد وآن مقصود نبود چنانکه گوید چندانکه ملاطفت میکردند زما تمنی
گرفت ملک را عیش از و منغص شد جمله ملک را معطوف بر جمله چندانکه نکردند تا ابهام آن نشود
که معطوف بر آرام میگرفت که جزای جمله اولی است باشد زیراکه ازین لازم آید که منغص شد
عیش پادشاه مبنی بر ملاطفت باشد وآن هرگز مقصود نیست فافهم شبه کمال اتصال
آنجا بود که جمله دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند آنرا جمله اول چنانکه هم فرماید فی الجمله امکان
موافقت نبود بمفارقت انجامید چون اول گفت که امکان موافقت نبود سایل برای سید
که پرسد پس چه شد احوال ایشان گفت بمفارقت انجامید وچون میان هر دو جمله شبه
کمال اتصالست گاهی جمله دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید بیت زغرور است که
تا من در مدحت نزدم این گمان داشت که دور از تو شیدا ورده بدل کاف برای بیان است
مستانفه باشد کذا قال بعض الشارحین شبه نوعی از استیناف است که اعاده کرده شود
اسم چیزی که استیناف بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید شعر در پیش تو شب [illegible] دگر
روی تمام مرا تسم بکرد شبه جامع سه قسم است اول عقلی وآن امریست که میخواهد
عقل بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت مفکره وآن یا اتحاد است در تصور مخبر عنه یا مخبر
ویا قیدی از قیود مانند صفت وحال وظرف وجز آنها ویا تماثل زیراچه قوت عاقله
بتجرید دو مثل از تشخص که در خارج است رفع تردد میکند چراکه وی درک کلیات تنها ست

ادراک جزئی من حیث الجزئی نتواند نمود چنانکه از فنون عقلیه مبرهن است و بعضی فضلای نوشته اند که تجانس و تشابه که اتحاد در جنس و عرض بود نیز جامع میتواند شد چنانکه گوی ادویه چنین است و سبب آن چنان چنین و فتی که بیان انواع حیوان یکجا و همچنین زید و عمر کریم چنین است و مع همچنان که در هنگام ذکر افراد کریم و یا تضایف بود چنانکه در علت و معلول و اکثر و اقل و جاه و مانند آن و سر آن است که اقتضا میکنند و هم لهذا آن اجتماع در جمله در قوت مفکره و آن گاهی از آن سبب بود که در میان این هر دو شبه تماثل باشد چنانکه سپیدی و زردی و سبزی و سیاهی زیرا که قوت واهمه این هر دو را در معرض مثل آورد و بخلاف عاقله که میداند که این دو نوع مخالف اند بلکه متباین باشد و گاهی تضاد چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدینها متصف شوند و گاهی شبه تضاد چنانکه آسمان و زمین و اول و دوم و پیداست که در صورت تضاد و شبه تضاد از آن سبب جامع پیدا میشود که وهم آنرا بمنزله تضایف میگرداند ازینجاست که هرگاه یک ضد در خاطر آید اغلب که ضد دیگر نیز آید و این حظ از جهت وهم است نه از راه عقل پس آنکه بعضی نوشته اند که بر این لازم می آید که تضاد و شبه تضاد نیز جامع باشد بی آنکه وهم بمنزله تضایف میگرداند از کم فهمی است سیوم خیالی و آن امریست که سبب آن اقتضا میکند خیال اجتماع در جمله در قوت مفکره و آن بدان سبب بود که در میان آن هر دو نزدیکی در خیال بود و پیش از عطف و اسباب تقارن و نزدیکی مختلف بود ازینجاست که مختلف میشود صور تهای که ثابت باشد در خیال از روی ترتیب و وضوح زیرا که بعضی صورتهاست که در خیال بعضی مطلقا انفکاک ندارند و در خیال دیگری هرگز اجتماع ندارند و بعضی چنین است که

از خیال برخی غایب شوند و در خیال دیگری اصلا حاضر نشوند و صاحب این فن محتاج است
بشناخت جامع علی الخصوص خیالی که مبنی بر الفت طبیعت و عادت است مثلا کوئی قامتش
دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت در خیال بسبب فتنه گیهاست و چون این معنی
بر طریقه شعر و شاعریست و در خیال این نوع مردم نشستی دارد اگر عام آنرا بشنود لهند و در
امثله بسیار است هر که ذهن سلیم دارد بیرون تواند کرد بشنو چون شدت اتصال ملحوظ باشد
لفظی که در معطوف علیه باید در معطوف آرند چنانچه فرماید بیت بتاج و بتخت مهان تا باد
سر خصم تو تاج دروازه باد زیرا که بایستی به تاجت به تختت میگفت و فصل از آن کرد که
واو دلالت بر جمعیت دارد و این اشارتست که قرین یکدیگر باشد برای تفاول فافهم بشنو گاهی
که معطوف علیه مدخول کلمه چه استفهامیه باشد و همچنین معطوف نیز بود جایزست وصل و بسی
باین رعایت ادب بود و گاهی رعایت تفاول چنانکه گوید بیت امکان نبود که مکان
همه عجز و نیازست سر ما به فطرت چه سلاطین چه خدم را دوم چنانکه گوید مصرع چه دیر
چه کان بنده فیض اوست بشنو اگر جمله دوم قید جمله اول بحسب زعم متکلم باشد در حال
جمله حالیه است چنانکه گوئی من می آمدم و زید شراب میخورد یعنی در حالت شراب خوردن
زید چون هر دو جمله متصله بافادت اند برای ربط کلام واو افاده آمده که دلالت بر جمعیت
دارد **باب ششم در ایجاز و اطناب و مساوات** اگر دل اصل مراد
بلفظی است که مساوی آن باشد یا بناقصی که وافی باشد بدان یا زایدی که فایده دارد
اول مساوات است دوم ایجاز سیوم اطناب و از لفظ وافی احتراز شد از اخلال که

بناقصی بود از اصل مراد بی آنکه وافی بود چنانکه گوید بیت کرم تو بنده کشی کردی
ز خواجگی صد شکر وگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد بنابر توجیه بعضی که نوشته اند که اگر
تو ما را بنده شماری ز خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو بنده گرفته بندگی خواجگی او ست
اگر رد کردی فریاد از ناکسی معنی جیب دست مراد ورا انتهی زیرا چه اینجا چنین میبایست گفتن
که از خواجه گشتن صد شکر نه خواجگی که بسوی دیگری میکشد فافهم و از قید فایده خارج شد
تطویل و آن بودن لفظیست زاید بر اصل مراد بشرطیکه زیادت غیر متعین باشد چنانکه درین بیت
بیت از در خانه در آستان قم طاقت و صبر بگردان طاقم مطلب باست و نیز احتراز از
از حشو و آن بشرط تعین است و این دو قسم باشد یکی مفسد چنانکه گوید بیت گر نبودی امید
رحت و رنج پای درویش بر فلک بودی لفظ رحت اینجا زاید محض است زیرا که غرض
خوف رنج است یعنی اگر خوف رنجی در میان نمی بود پای درویش بر فلک می بود و حق آنست که
بطریق استطراد فرموده چنانکه گویی اگر نیک و بد شود ما متعهد نیستیم و چون این دو کلمه اکثر
باهم استعمال میباید حکم یک کلمه پیدا کرده اند ازینجاست که نظر بر جزو اول نموده لفظ امید آورده
وگرنه کلمه بیم که مقصود است میبایست و تحقیق این مسئله بالا گذشته فتذکر و دیگر غیر مفسد
و آن سه قسم است قبیح و متوسط و ملیح صاحب مجمع الصنایع گوید که حشو ملیح آنست که سبب حسن کلام
شود و سخن را ملاحت بخشد و این اکثر در دعا میباشد چنانکه درین ابیات تیغت که باد سینه
دشمن نیام او در دست تو چو باسد الله ذوالفقار حشو متوسط آوردن جمله فرضیه است که زاید
بود بر اصل مراد اما در سلاست بیت نقصان نکند بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه

ای آفتاب مرتبه از ین بیت در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه نور نیست مستعار و ازینعالم ست این دو بیت دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد هر چند بذل بیش کنی هیچ کم مباد بی تو مارا ای بهشت عاشقان هست دوزخ جمله باغ و بوستان لفظ که آمد ابر کرم در بیت اول و ای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط است انتهی کلامه و درین بحث ست چه بودن جمله دعائیه که بعد از صفت واقع است حشو ملیح چنانکه در بیت اول و بودن جمله فعلیه که بعد از صفت برای مدح آمده حشو متوسط چنانکه در بیت دوم همچنین چهارم ممنوعست بلکه طبع سلیم شهادت بر خلاف دارد زیرا دعی فعلیه البیان هم مثال است کلمه ای آفتاب مرتبه ست اگر پرسی که این از تکرار لفظ ناشی شده گوییم ممنوعست و اگر چه تکرار لفظ خورشید هم میبود محض حشو متوسط ست و نیز قید بیت در تعریف محل ست حشو قبیح آنست که شاعر در میان لفظی آرد که زاید بر اصل مراد باشد و آوردن او فایده نبود چنانکه گوید بیت ساقیا باده ده که رنج خمار سر فرق مرا بدرد آورد بیت رای تو همچو شمس منیرست و روشن است ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار لفظ فرق با وجود سر و روشن با وجود منیر حشو قبیح ست و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست کذا فی مجمع الصنایع و این محل تامل ست که لفظ شاعر نیز حشو قبیح ست در تعریف و نیز این تعریف اختلال دارد از جهت صدق آن بر حشو متوسط و حق آنست که بیت دوم از قبیل حشو مفسد ست زیرا که این نوع عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه دارد چنانکه روزمره دانشمندان اما درین بیت سخن احسن

بدهان میکند زد موذیرا سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن پس ظاهر لفظ بدین
حشو متوسط است زیراکه در مطلب دخل ندارد و تخصیص موذی نیست علامه احراری گوید
که میتواند که قید احترازی نبود یا آنکه متعلق مصرعه دوم باشد انتهی بر تقدیر اول حشو
محض است و بطریق دوم خلاف و زمره که ازال زبان صبا در نشود چنانکه در خیابان
گلستان تحقیق کرده ایم و میتواند که چنین توجیه کرده شود که مخاطب را بسبب غفلت بسیار احسان
تحمل کرده که گویا گمان ندارد که موذیرا سخن بدهان میکند زد بلکه ایذا و آزار معهود دیگر است
پس متکلم نظر بر معنی نموده میگوید والله اعلم بحقیقة الحال **شعر** مساوات چنانست که
گویند بدیرا بدی سهل باشد جزا **شعر** ایجاز دو قسم است یکی آنکه عبارت قائم مقام او
نباشد بحذف بودن و آن ایجاز قصر است چنانکه فرماید جوانمرد آنکه خورد و کشت
آنکه مرد و هشت زیراکه الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شد و
دیگرانرا بهره اندوز ساخت پس این فاصله گویا گشتن که ثمره آن در دار الآخرة حاصل
شود چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن مسمی بایجاز
حذف و آن یا حذف جزء جمله باشد مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب شرط
و جواب اینها در ابواب سابق مذکور شد و یا جمله بود چنانکه گوید **نظم** برآورد از شکاف
سینهٔ خویش صریر جانگداز نالهٔ ریش که مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد که
پروازش چه تا دست صیاد یعنی از شکاف سینهٔ خود صریر جانگداز و نالهٔ ریش برآورد
و لکف **شعر** گاهی ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمهٔ محذوف لایق اظهار نباشد چنانکه گو

بیت چقدر بوسه تواند دسر پائی تر به بغل آید تنگ مراپای ترا یعنی ترا بقدر
انچه دل میخواهد کردن چنانکه پیشتر گذشت بشنو حذف دو قسم است یکی انکه چیزی
قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر انکه آنرا چیزی باشد و آن گاهی علت باشد
چنانکه بیت ورندانی که در نهانش چیست محتسب را درون خانه چکار یعنی تجسس عیش نکند
که محتسب را درون خانه مردم کار نیست و گاهی بیان و چنانکه میگوید بیت شب چو عقد
بربندم چه خورد بامداد فرزندم یعنی در فکر میباشم بشنو که حذف بی ...
ازانجمله است دلالت عقل بر حذف و دلالت مقصود اظهر بر تعین چنانکه گویند هم در توکریم کریم
یعنی در سایه عاطفت ولطف توکریم بشنو گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف کند
لیکن سیاق وسباق دال بران باشد چنانکه فرماید بیت بنده همان که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورد و ازانجمله است شروع فعل پس تقدیر کنند هرچه ابتدای آن کنند
چنانکه بنام خدا ازین نوع است که فرماید بیت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن
زبان آفرین بشنو اطناب گاهی با فصاحت بعد ابهام نامود شود یعنی در دو صورت
مختلف یا متمکن شود در ذهن یا دت تمکن و یا کمال لذت علم بان یعنی چنانکه گویند بیکر دوست
وازین نوعست توشیع وانچنانست که در صدر کلام متعدد ذکر کنند که بعد ازان تفسیر آن کنند
چنانکه گوید بیت دو چیز افتاد خوش از بزم میخواران مرا صائب زبان افتادن ساقی بسر
غلطیدن مینا و یا تکرار برای نکته مانند تاکید چنانچه گوید بیت ندارد عاشق آن
طالع ندارد که یکدم برمراد دل برآرد ازین قبیل است که گوینده ابر آمد و بسیار آمد

باغ دیدم و عجب باغی دیدم و بر تعقیب آن چنانکه مولف گوید بیت تند بر شور رو سیه
ز کهسار آمد میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد و گاهی برآوردن کلمه باشد که
معنی بدون آن تمام شود برای نکته چنانکه گوید مصرع سخن آخر بدندان نگیرد زبود بریا
و گاهی تذییل بود و آن آوردن جمله است بعد جمله دیگر که مشتمل بود بر معنی آن برای
تأکید چنانکه گوید شعر ما دیده روزگارم از آن بیم دار نیم آری بر روزگار شود
مرد پر بیم دار و گاهی باعتراض باشد و آن آوردن عبارتیست میان کلام برای نکته
سوای دفع ابهام است مانند تقدیس علوی چنانکه فرمایند بیت مرخدا را عز و جل
با عشقش موجب قربت است و یاد عاشقانه گوی بازوان زمرش نخیز خوب مرد
و گاهی تتمیم بود و آن آوردن فضله است در کلام ایهام خلاف مقصود نشنیده شد
برای نکته مبالغه چنانکه گوی بچشم خود دیدم چنانکه تمه در کلمات الشعرا آورده حکایتی ذکر شده
محیط اعظم یازده بیت تمام کرده و فقیر دو بیت رباعی بفصاحت تمام درست
اینجا بر طبع خود آفرینها کردم مثنوی نصیحت لری عطرا باده داشت نقش گیر
حسرت باده داشت که بر الفت می خفا نه زده است خمار می دل نتوان شکست
بیرم طرب است ساغر نگین ندارد دعائی اجابت قرین نخستین کعبه را جام
ساده کن دگر خویش را رحمت باده کن بخشیده ندی ای بیخبر زحرفی که
مردی اثر مستان تمهید انکار می عیان گشت تعظیم اسرار می که تا جام
نعمت است دولت سرچه خواهش کند نعمت است و دعا نم بحکمت دعا تو

بساطی است از گوهری راستن در فتر زنی تراوش و طلب‌ها زمینا و جام آنچه خواهی

طلب دهی کار زود شد رزمی کامیاب دعای دیگر گوش مستجاب دعای

رحمت الهی [illegible] بدیهه که از جام و مینای است سرخوش رباعی [illegible]

گوید که نیست مقبول عارفان دست که آن جام صهبا [illegible] دیگری دهد

بدست دیگری کسی چه خواهد زخدا از زبان ثقات شنیده‌ام که [illegible] خراسان

این حکایت که شب زمستانی با دو سه یاران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش

گشت یکی از میان ایشان [illegible] که همه میدانند تا آتش روشن شود [illegible]

میرفت تا بوتی آنجا می‌آید بسر برداشته آورد یکی در راه می‌پرسد که [illegible]

آتش در [illegible] یاران [illegible] می‌کرد که من چنین کار [illegible] کردم

هست که در عالم چنین طبع آزمائی بکند یاران موزون سنجیده و دانشمند و

دم منیر و فقیر سر پوشش تمام مطالب کتاب منطق الطیر را در دو بیت رباعی تمام کرده

و سوای ازین چند نکات را در ربعه‌ها [illegible] رباعی [illegible]

در ایام زمستان سر تابوت می بردی شتابان کی [illegible]

یار دلکش که مرده از عزیزان گفت آتش انتهی کلامه عرض [illegible]

جهان حمد و منت ثنا جناب جود مطلق فیض برحق ایزد [illegible]

دانا جل کبریائه و عم نواله که فن معانی زبان یار [illegible]

و سبحانه مقبول نظر قبول کرده‌اند [illegible] از فصحای بلاغت نشان [illegible]

بیان آن ست که اگر سهو و نقصانی دریابند باصلاح کوشند زیرا که این کتاب
اول نسخه ایست که درین فن تصنیف شده هر کس که این درد کشیده باشد بر حال
درد مند رسیده باشد هدٰه الله الهادی الی سبیل الانصاف تمت بخیر

عطیهٔ کبری

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دهلی
باهتمام خواجه علی حسن
مطبوع شد

سنه ۱۲۶۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سخن‌وری است که طبایع بشر را مایل محاکات گردانید
و سرمایه معانی بیان ستایش جناب معنی‌آفرینی است که نفوس انسانی را مشتاق تمثیلات
ساخت شوکت کتب‌خانه امکان استعاره واضحة الدلالة است از وجوب ذات او و کیفیت و کمی
مدرسه حدثان کنایه از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساخته‌اش حسی و عقلی پرداخته‌اش
تشبیه را درینجا دخل کو و تمثیل را بار کجا لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم در مقام حمدش سرکار
اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بعجز اعتراف کرده باشد ارذل الخلایق چه سراید و بکدام
خوش‌خوانی نوا در آید اینجا خاموشی سردفتر گویایی است و نادانی کارنامه دانایی
و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ‌نظران نعت سروری است که ایراد معنی واحد در طریق مختلف
ادای آن نمود و بایضاح دلالت روشنی تمامش تخییل دیده جلوه تحقیق کشود اگر مجاز

مرسل فهمید ذکر سبب و اراده سبب است یعنی مدح احمد محمد احد ست صلی الله علیه
وسلم علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که همتای نبی است
فرمان بر او گر عجمی و رعربی ست با کمتر از و چه قسم تشبیه کنم با بهتر از و اگر کنم بی ادبی است
بعد میگوید طفل دبستان گفت وگو ... علی متخلص با رزو
که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لابدیه که وجوب آن تحصیل عالم کمال است فراغ
دست بهم نداده بود در بحر شعر دست و پای شناسائی میزد و در صحرای انشا و جولان
می نمود و هر چند بدرس و ادین متقدمین و کتب متاخرین علم صرف نگرده شرح بر کتب
بعض از ایشان ثبت می نمود و هرگاه نظر بر نسخهای قدیم و جدید می افتاد کتابی
در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت در فارسی بنظر نیامد و خود
که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین رسایل و کتب تصنیف شده مثل حدایق السحر
استاد رشید الدین وطواط و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین یزدی و
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین و غیر آن این بود و این هیچ مدان فهم را آرزوی آن شد
که درین فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش ارباب بصایر نمود
سخن فهمی و دستاویز نیکنامی گرد و چون شعرای حال رعایت صنایع بدیعی کما حقها
نمانده بلکه همت مصروف است که تشبیه و استعاره تازه دست دهد پس درین سو طالب را
که درین کتاب تامل کند تا آشنائی معنی تشبیه و وجه تشبیه و ارکان تشبیه گرد و حسن و قبح
آن مطلع گرد پس این رساله اول کتابی است که از آسمان فکر بلند برزمین شعر فارسی نازل شد

ای خدا قربان احسانت شوم این چه احسان است قربانت شوم و چون از
عطای بزرگ ایزد جل و علاست نامش عطیهٔ کبری ست او سبحانه این تازه
گل چمنستان خیال را از آسیب صرصر نگاهان بی انصاف برکنار داراد و نظر دو
ستیزه چشمان بی اعتساف گرداناد بمحمد و آله صلی الله علیه و علیهم و سلم اجمعین مقدمه
بیان علمی ست که دران بحث کرده می شود از لفظ بحکایت چیزی از چیز دیگر و
که آدمی بطبیعت مایل محاکات ست که خوشدل ازان شود ازینجاست که می بینی
مردم را از دیدن و تامل نمودن در صور و تماثیل حیوانات ناپسندیده هر چند
ذی صور ناخوش کردند و نیز ظاهرست که مطلق دیدن هم موجب این نوع
نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان با دید چندان التذاذ نمی بخشد پس نقوش شعر
لذتی که در محاکات ست نه در نقش ست و نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر حکایات
باشد لذیذتر و بامزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری گشته زیرا که بنای
آن بر تخییل ست تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افسون دلها و تسخیر
قلوب ست علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را نیز درین باب دخل ست و محاکات
یا به تشبیه چیزی ست [illegible] مون چیزی بر سبیل تبدیل بصورت چیزی دیگر
و این قسمت می باید مجاز مرسل و کنایه و استعاره نیست افاده بعض از علمای
اعلام شکر الله سعیهم شنو کلمه که معنی لازمش مراد باشد اگر قرینه بر عدم اراده
معنی وضعی قایم شود مجازست و الا حقیقه و بر نهج اول تشبیهی اگر در میان باشد

شود و آن یا بیان امکان وقوع مشبه است چنانکه گوید بیت تیغ از گلوی حکمان بند
نگذرد آب از زمین نفته بلکه گر کند گذر او یا حال مشبه چنانکه تشبیه جامه به دیگر در رنگ هنگامی که رنگ
معلوم نباشد یا مقدار حال مشبه از قوه و ضعف و زیاده و نقصان چنانکه تشبیه آب تیغ به شیر
آفتاب در شدت لمعان که نظر از آن حیرانی کند یا تقریر حال مشبه در ذهن سامع و تقویت آن چنانکه
گوید بیت هجوم اشک است جوش ناله کجاست نامه کدام خط آه خطوط اثر به سینه نقوش [illegible]
چنانکه اینجا تشبیه کار بیفایده است شوخی خط آب نگاشتن نقش بر باد و چون خط نوشته بر آب و دیگر
این کلام در کارها بیفایده مستعمل شود و چون برابر آن تشبیه کنند خوشتر در ذهن سامع نشسته باشد اگر
وسیله که معنی این کلام حاصل شود از غیر آن نشود چنانکه اگر گویی در زاری که شب انتظار صبح
آن شب است در دل ندارد که این کلام معیت شبی چون عمر خضر از انتها دور چون ظلمات از سیاهی معمور
و این اغراض مقتضی است که وجه تشبیه در مشبه به اشهر باشد و بس چهارم که وجه اتم باید گاهی
شده باشد در ذهن سامع چنانکه تشبیه لمعه خوش بلحن داود و سیاهی چشم غزال بخیمه لیلی و گاهی
تقبیح مشبه چنانکه گوید مصرع ای چو انگشت [illegible] و گاهی استطراف یعنی نو شده اگر [illegible]
مولف گوید بیت چمن محشر صافی سینه است در آینه دانی چه آینه است باید تشبیه دو قسم است وقوعی
و غیر وقوعی این دو از جانب مشبه است یعنی وقوع و لا وقوع و اول آن و غیر وقوعی اگر لفظ ایهام
وقوع پیدا کند مثل غریب و چنانکه گوید بیت عکس ساقی بساغر افتاده است دختر تاک شد [illegible]
هرچند دختر تاک که عبارت است از شراب نمی تواند زاد لیکن لفظ دختر ایهام
این معنی پیدا کرده است فافهم بشنو گاهی غرض راجع بسوی مشبه باشد

وآن یا ایهام نیست که از مشبه اتم واقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه
مانند این بیت بیت گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان
ویا اهتمام شان مشبه چنانکه تشبیه کردن گرسنه ماه تمام را بنان واین اهتمام طبعی است
وگاهی اختیاری چنانچه ابو اسحق اطعمه گوید قطعه نرگس که مشبه است بچشم خوش دلبر
گویند که دارد طبق سیم پر از زر * در دیده بسحق نه زر دارد و نی سیم * شش نان
تنک دارد و یک صحن مزعفر * واین هر دو قسم را اظهار المطلوب نام باید کرد است مشهور
اگر اراده اشتراک دو چیز کنی در وصفی ولی ناقص باشد و دیگری زاید ویا یکی مشهور
بود و دیگری غیر مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشابه کنند
بلفظی که دلالت دارد بر معنی برای احتراز از ترجیح یکی از دو متساوی چنانکه گوید
بیت هلال عید با ابروی آن دلبر همی ماند اگر ماند شبی ماند شب دیگر نمی ماند
ومراد ما مصرع دویم است پس شنو هر چند تشبیه اشتراک دو چیز است در وصفی
لیکن مطلق وصف نیست بلکه آنچه قرار داد صاحب فن باشد مثلا شعرای
پارس رنگ طلا را مشبه برنگ عاشق گردانند بخلاف شعرای هند که رنگ
معشوق را بدان تشبیه کنند ونیز اینها چشم معشوق را بماهی تشبیه کنند بخلاف
فارسیان و تازیان الف را بانگشت بخلاف فارسیان و تحقیق این مراتب است
پس از مطالعه کتب و مزاوله سخن اساتذه دست دهد پس شنو
در اضافات تشبیهی وجه تشبیه نباشد اضافت درست نیست از اینجاست

که صاحب نگارنامه درین بیت میگوید بیت افسر در آتش دل و آب سرشک ما
بر گیسوان دیده خضاب سرشک ماند گیسوان دیده بتکسیر هو معنی ندارد لیکن پیداست که
این از غلط فهمی ناشی شده چه درینجا اضافت عهدیست و مراد ازان مژگان است
بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته بیت توصیف خان جهان نوال کنیم مغز
در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره ایست خشک و خالی و بمغز وارد نیست
چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست اضافت عهدیه لامیست و خیال را بطریق استعاره
تشخیص قرار داده است از جهت ادراک و برای و استخوان ثابت کرده و ازین منع و قدح
اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم شنو کاهی
مشبه تنها متعدد باشد چنانکه گوید بیت نزدیک عقل هر دو یک اصل و گوهر لفظ
تو و در شاهوار کذا قیل و درین مشبه است زیرا که اینجا اشتراک و جهت است در
چیزی نه تشبیه و چیز بیک چیز پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روز زن
مانند شب است و حق نیست که این معنی از جزئیات علم بیان است و آنکه مثل صاحب
مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه ملفوف و غیر ملفوف
از جزئیات بدیع است پس آنکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بیجا آورده
زیرا که لف و نشر از صنایع بدیعی است و گاهی مشبه تنها متعدد باشد چنانکه
گوید مصرع عارض است این یا قمر یا لاله حمر است این اول را تشبیه تسویه گویند دوم را
تشبیه جمع و بعض گفته اند که طریق مشهور تسویه است که شاعر صفتی از خود و صفتی

از محبوب بنگ حسن تشبیه کند لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد
انتهی گوئیم قید شاعر زاید است در نثر هم میباشد واز خود وازغیر نیز مستدرک
لیکن مستدرک چراکه خود در مثال تازی آورده صدغ الحبیب وحالی کلاهما
کاللیالی چه روشن است که تیرگی زلف ظاهر است وتیرگی حال امریست اعتباری علمی
بمعنی ناخوش است از طریق روزمره که گویند فلانی تیره روزگار است از روی مجاز نه از
جهت حقیقت فافهم بشنو باعتبار وجه تشبیه یا تمثیل است و آن تشبیهی است که منتزع
باشد وجه او از چند چیز متعدد چنانکه گوید بیت به بندد بر قفا دو بار دست جور
ظالم را همان نشست پیکان از هوا چون تیر برگردد واین طور در اشعار متاخرین
بسیار است علی الخصوص استاد محمد علی صائب که درین باب چون ید بیضا مشهور
عالم است وبهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد وگاهی برعکس وبعض
متاخران معاصر تمثیل را در شعر خود بسیار کم آرند واز دیگران پسندند واین از انست
که درین وضع معنی واضح ومبین میشود ومطلب آنها کمال دقت وغموض است
تا حدیکه تشبیهات بعید دور ازکار آورند که بعد تاملهای بسیار وفکرهای بیشمار دامن
پیرامون معنی آنها گردد واین معنی در پیش سخندانان ناپسندیده است ومتاخران اشعاری
که دران تشبیهات دقیقه ومعانی مشکله واقع شود وبطریق تمثیل نبود آنرا اشعار
بطور خیال گویند واین نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بحدیکه بمهمل نرسد مثل اکثر
اشعار اسیر ومتابعانش ناصر علی که قدوه شعرای زمان خود بود بطور خیال میگویند

خط سبز بر رخش چون بعالم زد یارب این سایه کدام پریست از محمد حسین خان
ناجی مسموع گشت هنگامی که در زمین طرحی صائب یاران فکر میکردند
من هم گفتم و چون غزل بانجام یافت پیش راد تخان واضح فرستادم
زیر این بیت شکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق دانه کز برق سالم جست رزق
آسیاست نوشته بیتهای سابقین مر وی پس بهر رستی بناید داشت در
صابیانه خبر میگوید لیکن این سخت بی انصافیست و باعتبار روح غیر تمثیل و الحلال
نیست تشبیه تشبیه محمل نیست که وجه شبه بیان نکرده شود و آن گاهی بدیهی باشد چنانکه
گویی زید همچو شیر است و گاهی پنهان که ادراک آن جز خواص را نتوانند چنانکه گویی
مصرع گل رعنا کف افسوس میکرد بدیبش و وجه تشبیه و سنی که در گل رعنا
و کف افسوس است و از همین قبیل است بیت چهره پرداز جهان گشت اسد چون محمل
شب شود نیمرخ و روز شود مستقبل چه وجه تشبیه در شب ناقص شدن و نیمرخ نقصان
بالمناصفه است و در شب نوشتن نقصان بالمناصفه یافت است چه که آفتاب
در حمل آید آنقدری که زیاد شود کم گردد و مقداریکه کم خواهد شد باقی میماند و همچنین مستقبل
شدن روز بر آنکه سر گاه آن کمی بحال شود گو با تصویر در وجه شبه است و این لفظ چون استعمال
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی پیدا میکند پس آنچه صاحب نگارنامه نوشته
که نیمرخ شدن شب و مستقبل گشتن روز تا خورشید چهره فرد و حمل است صورت
نمی بندد پس در یخصوص نقشی ست معنی دلالت دارد و بر آنکه عامی در دقایق

تشبیه خوب نمی فهمد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین
قبیل ست این بیت بسی مرتفع جاه تو ایوان حرم بدور سفره خلق تو کرۀ بای زباد
چرا که تشبیه مرتفع جاه در قصر سانی ست و تشبیه خلق بسفره در انواع روایح
طیبه که در طعام امرا باشد پس الحمد صاحب نگارنامه نوشته که جاه را با ایوان نسبتی
و اگر هست سراسر خطاست و مصرعه دیگر شتر گربه ست اما شتر از میان رفته و گربه بجا
مانده زیرا که سفره را با خلق چه نسبت از کم فهمی اوست و نیز از قسام مجملست انچه در وی وجه صفتی
از اوصاف دو طرف نباشد که ایما کند بوجه شبه چنانکه کوئی فلان حاکم حاتمست چه وصف
حکومت درینجا دخل ندارد و نیز از مجملست انچه از وی وصف مشبه باشد تنها چنانکه گوید بیت
دور دانه همچون صبح باشد برقع روی که بیگیسو نو خورشیدست و بگیسوش اختر با حمه مصرعه
دوم بیان اوصاف صبح ست بدانکه درین دو تشبیه ست یکی تشبیه برقع بآئینه و دیگر تشبیه
آئینه دو و بصبح و این از بدایع تشبیهات ست و این قسم در کلام متاخران بسیارست و از
همین قبیل ست انچه در وی اوصاف هر دو طرف بیان کنند چنانکه کوئی حلقه زلف معشوق
دام خورشید شکارست این تشبیه مفصل نیست که وجه شبه در ان مذکور باشد چنانکه
مولف کوید بیت دندان تو از خوش صفا برق تجلیست مسواک شاخ شجر طور بود
بشنو تشبیه قریب مبتذل نیست که دران انتقال باشد از مشبه بسوی مشبه به
بی دقت فکر بسبب ظهور وجه و آن یا از نیست که شبه امر مجمل باشد نه
لیکن تفصیل کم دارد از جهت غلبه حضور مشبه در ذهن نزدیک حضور مشبه به

قرب مناسبت چنانچه تشبیه پسر بپدر در شکل و وضع و گاهی مطلق حضور مشبه به باشد
از جهت تکرار در حس مانند تشبیه آفتاب بآئینه مصقل در استداره و روشنی زیرا که
قرب مناسبت و تکرار در حس معارض تفصیلی که موجب غرابت است میشود پس وجه تشبیه
امر مجمل میاید که گویا در ان تفصیل نیست و ازین سبب ابتذال هم میرساند و تشبیه بعید
غریب بخلاف اولست و آن یا بسبب کثرت تفصیلست چنانچه تشبیه یاد ه تیغ
برکشیده پیش آفتاب و یا از جهت ندرت حصول و حضور مشبه به است در ذهن یک حضور
بسبب بعد مناسبت چنانکه مولف گوید بیت ز جوش لاله ها چشم غزالان چو شامی
از شفق گشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال بشام شفق رنگ بعدی دارد تا ملاحظه
لحاظ چشم سیاه و عکس سرخی لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور مشبه به باشد
چنانچه در وهمیات و خیالیات و مرکبات عقلیه کما سبق و یا از ان سبب که مشبه به
کمتر محسوس شده باشد چنانچه تشبیه خورشید بآئینه در دست رعشه دار و یا د
با تیغ برکشیده پیش آفتاب پس غرابت درینها از دو وجه است و مراد ما از تفصیل است
که نظر زیاده از یک وصف بود و انرا طورهاست بهترینش آنکه گرفته شود برخی و
وگذاشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم دخلی در تشبیه داشته باشد چنانکه فقیر آرزو
گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کار تیغ عریان میکند
زیرا که اینجا تشبیه نگاه بدست تشبیه در رسائی و روشنی و کشتن و دیگر تشبیه آمدن نگاه
از چشم بکشیده شدن تیغ از نیام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید انتظار

از شمال حرکت ست که پیشتر گفته شده فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف
چنانکه فرماید فقره عقد ثریا تریاکش او بخته و سوم نظر بخاصه که در جنس او ست چنانکه فرماید
لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهوده خروس چراکه مراد از ان
محض سرخی نیست بلکه سرخی که در حیز نباشد و این تقسیم عرفیست ورنه دقایق تفصیل
منحصر نیست بشنو هرقدر ترکیب امور بیشتر باشد تشبیه بعید تر گردد چنانکه گوید بیت
چو دولاب سرت راه تنگ دنیا دام تعزیه دین زنگیشو روان از پا فتد تکیه بر غلط بشنو
تشبیه بلیغ از نوع دوم است از جهت غرابت و از انکه رسیدن بخبری بعد جستجو
لذیذ تر و با مزه تر است بشنو در عرف شعرای متاخرین متبذل مضمونی را گویند
که تشبیه مجمل یا مفصل را شعرای چند یا منشیان متعدد انرا در کلام خود آورده باشند
چنانکه تشبیه خوشه انگور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمه نظم بسته ظهوری گوید بیت
ثنا ها همه ایزد پاک را ثریا دهد طارم تاک را صاحب کلمات الشعرا گوید
محمد حسین رضوان این بیت که در سخنوران به ان فخر می کرد از دیوان حاجی محمد جان
قدسی متبذل مضمون دزدیده است بیت رضوان است بیت مگر ساقی کمر در
خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد
مولف این رساله میگوید که از اتفاقات ست که حسین خالص را نیز
این معنی متوارد شده بیت بهر انگشتم چو نرگس کاسه در پوزه ایست
کم بحرص من گدائی نیست در میخانه ها و از همین قبیل ست انچه محمد اسحق شوکت

و در واقع اینست که این همه عیب شاعر است نه عیب شعر پس این قسم در حق ممدوح
گفتن عیب شعر بود چنانکه گوید **قطعه** همیشه تا که نگردد هلال بر فرزند جمیله که شود
با بدر به حجله مقیم عروس دهر بفتوی دره تا خورشید هلال اکبر شاه باد شاهزاده
سلیم چه هرگاه دهر را العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و هلال اکبر
که پدر سلیم است گفت پس هلال پسرش گفتن مرتبه نباشد هرچند از شرطیه اول
ثابت میشود که جمیله که با بدر مقیم نباید حجله شود بر فرزند حرام است زیرا که
در این قسم تشبیه رعایت مناسبت ظاهر ضرور است قال لستمو تشبیه
عیب‌ها بار گاهی مقبول است و آن تشبیه تام است که مفید بود در افاده غرض
چنانکه مشبه به معروف و مشهور بود و وجه شبه درمیان هر دو آن مختلف است
جای رنگ است و جای شکل و جای بو و جای چیز دیگر از اینجاست که گوید
بیت زلفت از گل عرق‌آمیزتر است لبت از بوسه ما نگیرتر است
چه اینجا تفضیل زلف بر گل به نسبت عرق یعنی گل آنقدر عرق ندارد که
زلف تو دارد هرگاه زلف معشوق خوشبو میباشد و گل هم خوشبو شعلاقه
تشبیه ظاهر است پس آنچه صاحب نگارنامه گفته که چون این تازه گفته
در سخن طرز نو انگیخته در تشبیه زلف بسبب شانه گردانی کرده و آنرا به گل
نسبت داده آری اینها گل تازه گوی اوست وارد نیست اما العذر ازو نیز
معلوم شد که این اعتراض بیجاست و لفظ زلف غلط کتابت است

لهذا در بعضی از نسخ بجای زلفت رویت دیده شده واین بی تکلف
و به محل صحیح ست و یا مشبه به اتم باشد در وجه تشبیه چنانچه در الحاق
ناقص به کامل و یا مسلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها از این نوع
بیشتر گذشته و گاهی مردود بود و این تشبیهی ست بخلاف اول تشبیه
غریب ست در خفای مقبول و مردود چرا که مراد از اول آنست که
سببش دقت معنی و لطافت آن باشد و یا ترتیب بعضی از معانی بر بعضی
چه معانی بخته و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنای و هم ادراک
ورد آنند و بر گذشته پس محتاج میشوند بفکر و تامل و مراد از دوم آنکه
در عقده تعقید شمرده شود و آن خفائیست که سبب آن بی نظمی الفاظ و خلل در
انتقال ذهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و مجاز
حقیقه کلمه مستعمله ست در معنی وضعی بهر وضعی که باشد و وضع تعیین لفظ
ست برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیرا که
دلالت او بقرینه ست و داخل شد حروف مانند با و کی و من و امثالها
زیرا که دلالت آنها بر معنی محتاج کلمه دیگر ست از جهت نقصان آن محتاج قرینه
که دلالت بر معنی مقصود کند و از معنی غیر مقصود باز دارد و داخل مانند
مشترک یعنی انچه موضوع ست برای زیاده از یک معنی چراکه تعیین او برای
هر یکی از آن معنیها ست نه بقرینه یعنی واضع هنگام وضع محتاج قرینه نیست

نیست کو که هنگام استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک ست نه از جهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن نیست باشد دلالت لفظ بر معنی بوضع واضعست نه بذات خودش که طبیعی باشد چنانکه دلالت شی بر گویند و وگرنه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سپوختن که بمعنی تعنف در چیزی در آوردن و برآوردن نیست و همچنین فراز کردن که بمعنی بستن و کشادن سرد وآمده کما نص علیه اهل اللغه باشد و مجاز مفرد کلمه ایست مستعمله در معنی غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست با قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست پس با چاره ایست از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه هرگاه گوئی بگیر اینجامه را و اشارت بسنگ کنی یا بسوی دامن بملاحظه علاقه که در میان جامه و دامن ست استعمال آن بوجه درست نباشد بسبب نبودن علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه ایست در غیر معنی وضعی و با جواز اراده معنی وضعی باشد و اگر علاقه غیر مشابهت ست از امجاز مرسل گویند وگرنه استعاره و بعضی هرجا تشبیه ست اطلاق استعاره هم میکنند و ارباب لغت هرجا اراده بمعنی غیر وضعیست استعاره خوانند چنانکه بر متتبع مخفی نیست و آن نزد مولف استعمال شبه بهست در مشبه پس اول استعاره منه باشد و دوم مستعار له و لفظ مشبه مستعار چنانکه مجاز مرسل باشد و انواع مجاز مرسل بسیار ست چنانکه ذکر سبب و اراده مسبب چنانکه گوئی فلان

دربیکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیراکه اظهار قدرت مانند زدن
وکشتن وبکاربستن وگرفتن وجز اینها تعلق بدست دارد و دیگر محل واراده
حال چنانکه گوید مصرع غبار دامن آوازهٔ تو گوش بلاد ومراد از بلاد
اهل بلاد است پس آنچه صاحب بهار نامه نوشته که گوش بلاد هیچ سخن
نیوشی نشنیده وبلاد را گوش انگاشته بمقتضای غلط فهمی است چراکه
بلاد وقتی گوش باشد که اضافت تشبیهی دو همچنین ذکر خاص واراده عام چنانکه
گوید بیت چو راز دار تو گردد ز مردن شیرین ملال راه نیابد بسینهٔ فرهاد
پس واردنیست آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ گردد و نیابد
بود و بیی ونه بردی نظر بزمان ماضی وشیرین فرهاد بودی خوب بودی
چه مراد از شیرین و فرهاد دربنجا مطلق معشوق وعاشق است و همچنین ذکر
کل واراده جز چنانکه گوئی جامه ودامن را ده کنی و همچنین باعتبار مایؤل
از قبیل من قتل قتیلا چنانکه گوید بیت ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت باز نیاوری دستار چون نزدیک است که تهی دست برود
تهیدست رفته گفته کذا قیل فایده بدانکه گاهی اطلاق اسم پدر بر پسر
کرده آید چنانکه منصور حلاج وحال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام
پدر او ست و همچنین نام ادهم که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعرا بمعنی
ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین سبکتگین که نام پدر محمود است وبمعنی محمود دل مستعمل شده

ملال

کمال خجندی گوید بیت چون بنظاره آمدم روز شکار دلبران
دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم و همچنین لفظ وقاص که نام پدر سعد است
رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند خواجه شیراز گوید بیت
ناوک غمزه تو راست برد از بر ستم حاجی ابرو تو بر دکرد از وقاص
و این قسم اطلاق دو صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکتگین و
ابراهیم ادهم و حسین منصور و سعد وقاص ترکیب توصیفی فهمیده اند و آنجا
در اصل اضافت است پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود و لیکن تجویز
این معنی بر استادان نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای نازک
گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایتش چون معنی مجازی
مشهور گشته حکم حقیقه بهم رسانده بشنو بنای مجاز بر انتقال ذهن است
از ملزوم بلازم و نوع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن نه لزومیست که
مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل نه لازم جزو نیست لیکن
فی الجمله وسبب که لازم سبب نباشد مگر همچنین پر آنکه گاهی عام بود بشنو
استعاره تحقیقیه آنست که تحقیق معنی که مراد است داشته باشد خواه در حس
خواه در عقل چنانکه گوید بیت بسته شو زتو مشهور بعلم منطق نیست سخن
تو سر و در با قسام نظر و مولف گوید بیت سیمین عرق ز شرم تو گر نه تهم
روانشد است دستم بگیر و پای بر مستقیم بخش و مراد ز پای مستقیم

دین حق ست یعنی ملة محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة والتسلیمات وصاحب
مجمع الصنایع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنوی آورده
و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی ست یعنی تصرف است
در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی ست از جهت مشابهت
و بیقین معلوم ست که آن موضوع ست برای مشبه نه برای مشبه به و نه برای
عامتر از ان و بدیدست که معنی کل همان هیئت مخصوص یا کیفیت زخمست پس
استعمال آن در مشبه استعمالست در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد
از ارادهٔ معنی حقیقی و همین ست مراد ما از مجاز لغوی اگر گوئی چرا مجاز عقلی
نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که کردانیدنست چیزی را واقع که در واقع
نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر مشبه مگر بعد ادعای دخول او
در جنس مشبه به پس درین هنگام استعمال آن در معنی وضعی خواهد بود و همین مراد
ست از مجاز عقلی ازینجاست که تعجب درین مقام درست شده قطعه از بهر
هلال عید دوش اندر خواب بر بام دوید و کردم سر گوشه نگاه هر کس بدید
از تعجب میگفت خورشید برآمده ست و بیموید ما گوئیم ادعای دخول در
جنس مشبه به مقتضای آن نمیکند که مستعمل در معنی وضعی باشد و تعجب مبنی بر فراموش
تشبیه ست از روی مبالغه که گویا در مشبه و مشبه به جدا تمیز نیست تا که
مشبه به ... ست مشبه باشد بر مشبه بنز بود فافهم بشنو فرق ست در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تاویلیست یعنی دخول مشبه در
جنس مشبه به بتاویلست و آن گردانیدن افراد مشبه به ست بر دو قسم یکی
متعارف و مشهور بود و آن کلیست که در غایت سرخی در هیئت مذکوره است
و دیگر غیر متعارف و آن کلیست که او را بهمان رنگ کل مشهور باشد لیکن نه
بدان وضع و شکل نو وجه دوم آنکه اینجا قرینه باشد بر اراده معنی خلاف ظاهر
واین هر دو وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره
در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقیه گوییم چنانکه گوید بیت براغ لاله تواند
یاسمن در وی چو بستر ز سرشس مهر سایه دیوار یعنی دور کند
واین تقدیر استعاره تبعیه ست که در فعل بود کما حققنا فی بعض الکتب
و از همین قبیل ست که گفته بیت غلط ست آنکه مدعی گوید خفته را خفته
کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانا نگرداند و اگر اجتماع ممتنع بود
عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در
مثل دهن و کمر معشوق بهیچ و عدم بشنو انچه در تشبیهات وجه باشد ازان
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم ست یکی آنکه
جامع داخل باشد در مفهوم هر دو طرف چنانچه گوید بیت می پرد از جستنم
اختر همه شب قاصد افتاب می آید زیرا که مراد از پریدن جستن ست
و حرکت که جامع ست داخل هر دو مفهوم ست دوم آنکه بخلاف این

باشد بشنو استعاره یا عام ست و آن مبتذل باشد بسبب ظهور جامع
چنانکه گلی دیدم ومهی آمد و یا خاص و آن تازه باشد و تازگی گاهی در
ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دو زانو زد به پیش ابروی
شوخ تو مطلعها به پابوس تو چون نعلین افتاد ست مقطعها و گاهی
تازگی به تصرف باشد در عامی و این در اشعار و نثرها اکثر ست مولف
گوید بیت گلی دیدم که از جوش تبسم شگفتن جامه باشد در بر او
بشنو گاهی هر دو طرف استعاره حسی باشد پس درین هنگام جامع هم
حسی باید چنانچه گوید مصرع ستاره فشان ز دیده از گردش دور
چه مستعار منه ستاره ست و مستعار له اشک و جامع صفا و روشنی
و این هر سه حسی ست و گاهی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته
شور تو مشهور بعلم منطق چه مراد از پسته شور لب معشوق ست و خوش
آیندگی که جامع باشد عقلیست و گاهی هر دو طرف عقلی باشد چنانچه
گوید بیت چشم تو گر بسر تربت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب کند بیدارش
زیرا که مستعار منه خواب ست و مستعار له مرگ و همچنین بیداری زندگی
و جامع در اول عدم ظهور فعل ست و در دوم ظهور فعل و آن هر دو عقلی اند
بشنو استعاره باعتبار لفظ دو قسم ست یکی اصلی که در اسم جنس و یا
مشابه اسم جنس باشد چنانچه گل و ماه و جز اینها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشتی مرا بغمزه و مرد از حسد رقیب
زیرا که مراد کشتن اینجا بیکار کردنست از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی
که نتیجه حیات و لوازم ذات ست و طبیعی ازان جهت باشد که فعل مرکبست
از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل و در هیچ
غیر مصدر که اسم جنس ست استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات
چنانکه گوید بیت سبک ز مشهد ما سیر و سرت گردم کدام کشته
بدعوی خونبها بر خاست چرا که مراد از کشته همانست که گفته شد و حق انست
که نسبت امریست غیر مقرر که قابل تشبیه باشد بودن نسبت پس استعاره
دران نباشد و این معنی از فعل پر ظاهرست اما مشتقات او پس درینجا هم
نسبتی ست زیرا که معنی کشته شخصیست که کشته شدن بدان منسوب باشد
و زمانه خود قابل استعاره هست اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه
مستقبلی که یقینی الوقوع باشد آنرا بماضی تشبیه دهند چنانکه گوید اتی
رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهی دست ببازار رفته است و فرق
درینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه ست قائل و اینهمه موافق مرتضی
بعضی ست و نزدیک ما معنی دیگرست چرا که کلمه ترحمت بازنا و بر
دستنا که در مصرع دوم ست ازینجا زاید میکنند چنانکه ...
گلستان مرقوم ست بشنو اگر باستعاره صفتی که شما ...

و مستعار منه نباشد مطلقه است چنانکه گوئی گل دیدم و اگر مناسب مستعار باشد مجرده است چنانکه گوید بیت میرفت مهی بسوی بنگاله کور ستاره فشان نیده از گردش دور و اگر مناسب مستعار منه باشد مرشحه چنانکه گوید بیت ماهی که زنم سر صبح الوده خون باشد آندم که بدید آید بر آئینه زنگارش بشنو ترشیح مشتملست بر تحقیق مبالغه و بنای آن بر فراموشی تشبیه است چنانکه در تعجب گذشته بشنو مجاز مرکب است اینکه تشبیه کنی یکی از دو صورت را که منتزع باشد از متعدد بدیگری پس دعوی آن کنی که صورت مشبه از جنس مشبه به است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که دلالت دارد بر مشبه به چنانچه گوئی فلان آهن سرد میکوبد و چون استعمال آن شایع و مشهور گردد مثل گویند فایده امثال را تاثیر عجیبی است در اذهان و تقریر غریبی است در نفوس ازینجاست که هر کلامی که مشتمل بر مثل باشد ذهن نشین تر گردد مانند کلامی که مدلل بدلایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید بیت چه نسبت نغمه را با روی نیکو شنیده کی بود مانند دیده بشنو ایجاز دو قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در هیئت الفاظ چنانکه فرماید مصرع نگار چابک من با زعم لشکری دارد زیراکه در صورت اخبار است و مطلب ازان اظهار حسرت جدائیست بشنو هنگامه گاهی تشبیه کنند چیزی را بچیزی در ذهن و ذکر نه کنند مگر مشبه را و دلالت کرده شود

بران باثبات امری که مختص مشبه به باشد برای مشبه این دو قسمست
یکی انکه آن امر مختص مشابه به نباشد بخیر که در مشبه است و این اتخییل گویند یعنی
بر سبیل تخییل ارند نه از جهت انکه مستعارست برای امور موهومه زیرا که آن
خالی از ضعف نیست کما حققه بعض المحققین من علماء البیان چنانچه گوید بیت
چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر
زیرا که در دولت چیزی نیست که مشابه چشم که مختص شخص مشبه بست باشد و دوم
بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر د ز سرش مهر سایه دیوار چه سایه
دیوار را بمو تشبیه کرده وستردن که او مختص اوست ذکر کرده وستردن
مو را با دور کردن سیاهی که در سایه است نسبت ست و این اتحقیق گویم
چنانکه در پیمان گسل زیرا که پیمان را با رشته که موجب ارتباط ست تشبیه کرده
گسستن که لازم اوست بیان کرده وگسستن را بشکستن که صفت پیمانست مشابهتی
و مناسبتی ست و صاحب مجمع الصنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت ازانست
که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر ازان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر
بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق
بخشد و ازین قبیل ست انچه بغیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا
میان انها بندند چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و مل و درین
ل ست زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره ست در تعریف او مستست

ونیز این معنی صادق می آید بر استعارهٔ تحقیقیه که نزد او تشبیه بکنایت است
و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعارهٔ بکنایه است و نیز در تمثیل
گفته بیت چشم دولت زسواد قلمت گشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت
گشته نضیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده
و این سهو است چه برای باغ دانش ثابت نکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه
مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهو القلم کاتب بود دانش را باغ ثابت کرده شد
و این نیز درست نیست چراکه هرگاه اضافت تشبیهی درست شد استعاره که
ارتکاب مجاز است نباید کرد و امثله استعارهٔ بکنایه در اشعار قدما و متاخرین
بسیار است از انجمله است که گوید بیت در حریم که روز و داغ جنون بحکمت
دیوانه ها که هست دار الشفا کشند و دیگری گوید بیت عشرتی داریم
در شهر جنون کز راه دور سنگ می آید به استقبال ما از هر طرف تشبیه
خوبی هر استعاره برعایت جهات حسن تشبیه است و انکه گوئی از تشبیه لفظی بدان
باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه جلی و ظاهر بود تا الغز و تعمیه نگردد چنانچه امام
توطیهٔ این قصیده بیت چیست آن جوهر ذات فن آسمان بولد و زمین بنشکل
و ازینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره تحت کنایه و آن
لفظیست که معنی ز ربش را دباشد با جواز ارادهٔ معنی حقیقی چنانکه گوید بیت
گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم بر طارم علی نشست

کنایه از بلند مرتبگی ست و اشراف بر ضمایر و سرایر ست و بر پشت پای چیزی دیدن
کنایه از عدم اطلاع بر امور واضحه و مضامین پیش پا افتاده کذا قال بعض الفضلا
بشنو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم ست که ذهن بشتاب انتقال نماید پس آنچه
بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی بسبب قوت بصارت رفته بر سر بام
بلند بر آیم و در انجا نشسته تماشای آنطرف و اینطرف کنم و گاهی بر پشت پای که
با منست و من نزدیکترست از غایت نابینائی نه بینم بعید ست فافهم و تامل بشنو
اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقعست هر چند در خارج نباشد چنانچه گوئی
تنگ چشم و مراد توازان بخیل بود هر چند شخص کور چشم نداشته باشد و اگر باشد فراخ
بود پس مراد ما از جواز امکان درستی ست نه وقوع بشنو کنایه سه قسم ست یکی آنکه
مطلوب از ان موصوف یا منسوب باشد چنانچه گوئی ایستاد آنکه قامتش راست و ناخنش
پهن بود و مراد توازان آدم باشد و نظایر این کم ست و دوم آنکه مطلوب ازان
صفتی باشد چنانکه بطارم اعلی نشستن که مراد ازان ارتقاست بمدارج عالیه
سیوم آنکه مطلوب ازان نسبتی ست یعنی اثبات امری با مری یا نفی آن چنانچه گوئی
دولت و اقبال بنده این درگاه اند و مطلوب تو اسناد دولت و اقبالست بسوی
صاحب درگاه خاتمه تعریض لفظی ست که دلالت کند بر معنی نه از جهت حقیقت
و نه مجاز بلکه برمز و ایما چنانکه گوئی که من خود اعتقاد حلت شراب ندارم و مراد
آن باشد که مخاطب دارد و کافرست زیرا که استحلال شراب کفر صریح ست و این با

وسیع ست چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست وچون این فن ایراد
کلام ست بمحاکات وآن یا بتشبیه چیزی ست بچیزی و یا بتبدیل چیزی
بچیزی وآن منحصر ست در اقسام ثلثه وچون تعریض نه داخل حقیقه ست و نه
داخل مجاز و کنایه و معنی بطریق آن حاصل میشود ما آنرا خاتمه کردیم والمسئول
من الله جل شانه حسن الخاتمه تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

عطیه کبری

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دهلی

باهتمام خواجه علی حسن

مطبوع شد

سنه ۱۲۶۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سخن‌وری است که طبایع بشر را مایل محاکات گردانید
و سرمایهٔ معانی بیان ستایش جناب معنی‌آفرینی است که نفوس انسانی را مشتاق تمثیلات
ساخت شوکت خانهٔ امکان استعارهٔ اوضح الدلاله است از وجوب ذات او و کیفیت و کمی
در سرحد ثنا کنایه از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساخته اش حسی و عقلی بر ذاتش
تشبیه را درینجا دخل و تمثیل را بار کجا لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم در مقام حمد سرکار
اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بعجز اعتراف کرده باشد از زلال الخلایق چه سر برآید و کلام
خوش‌خوانی نوا درآید اینجا خاموشی سردفتر گویائی است و نادانی کارنامهٔ دانائی
و مقدمهٔ کلام بلاغت نظام بالغ نظران لغت سرهی است که ایراد معنی واحد در طریق مختلف
او بیان موجود به ایضاح دلالت و روشنی اساس تخییل و پس جلوه تحقیق گشود اگر مجاز

مرسل فهمید ذکر سبب و اراده سبب است یعنی مدح احمد حمد احد است صلی الله علیه
وسلم و علی اله الطیبین و اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که همتای نبی ست
فرمان بر او گر عجمی و گر عربی ست با کمتر از و چه قسم تشبیه کنم با بهتر از و اگر کنم بی ادبی ست
بعد میگوید طفل دبستان گفت و گو علی متخلص بآرزو
که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لابدیه که وجوب التحصیل عالم کمال است فراغی
دست بهم نداده بود در بحر شعر دست و پای شناسی میزد و در صحرای آن جولانی
می نمود و هر چند بدرس و اوید متقدمین و کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح و کتب بر
بعض از ایشان ثبت می نمود و هرگاه نظر بر سخنهای قدیم و جدیدی می افتاد کتابی
در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت در فارسی بنظر نمی آمد و خود
که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین رسایل و کتب تصنیف شده مثل حدایق السحر
استاد رشید الدین وطواط و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین یزدی و
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین و غیر آن از این رو این هیچ مدان فهم را آرزوی آن شد
که درین فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش ارباب بصایر نمود جز
سخن فهمی و دستاویز معنی رسی گردد و چون در شعرای حال رعایت صنایع بدیعی کما حقها
نمانده بلکه همت مصروف است که تشبیه و استعاره تازه دهند پس درین موسم طالب را باید
که درین کتاب تامل کند تا آشنائی بمعنی تشبیه و وجه تشبیه و ارکان تشبیه گردد و بحسن و قبح
آن مطلع گردد پس این رساله اول کتابی است که از آسمان فکر بلند بر زمین شعر فارسی نازل شد

ای خدا قربان احسانت شوم این چه احسان است قربانت شوم و چون از عطای بزرگ ایزد جل و علا است نامش عطیهٔ کبری است او سبحانه این تازه نهال چمنستان خیال را از آسیب صرصر نگاهان بی انصاف برکنار دارا د و نظر بر روی سیر چشمان بی اعتساف گردانا د بمحمد و آله صلی الله علیه و علیهم و سلم اجمعین مقدمهٔ این بیان علمی است که دران بحث کرده می شود از لفظ محاکات چیزی از چیز دیگر و سند آنکه آدمی بطبیعت مایل محاکات است که خوشدل می شود ازان شیوه و از ینجاست که می بینند مردم را از دیدن و تامل نمودن در صور و تماثیل حیوانات ناپسندیده هر چند دیدن ذی صور ناخوش کردند و نیز ظاهر است که مطلق دیدن هم موجب این نوع نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان ناد یده چندان التذاذ نمی بخشد پس نفوس بشری لذتی که در محاکات است نه در نقش است و نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر حکایات باشد لذیذ تر و بامزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری گشته زیراکه مبنای آن بر تخییل است نه تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات فنون دلها و تسخیر قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را نیز درین باب دخل است و محاکات یا بتشبیه چیزی است بچیزی و یا نمودن چیزی بر سبیل تبدیل بصورت چیزی دیگر و این قسمت می یابد بمجاز مرسل و کنایه و استعاره بنابت افادهٔ بعض از علمای اعلام شکر الله سعیهم بشنو کلامی که معنی لازمش مراد باشد اگر قرینه بر عدم ارادهٔ معنی وضعی قایم شود مجاز است و الا حقیقة در نوع اول تشبیهی اگر درمیان باشد

شود و آن یا بیان امکان وقوع مشبه است چنانکه گوید بیت تیغ از گلوی حکمان بید
گذرد آب از زمین نقفته بلکه گذرد او یا حال مشبه چنانچه تشبیه جامه بگرد رنگ که مشی رنگ
معلوم باشد یا مقدار حال مشبه از قوه وضعف و زیاده و نقصان چنانکه تشبیه آب تیغ بر شمشیر
افتاب در شدت لمعان که نظر از آن خیره می کند یا تقریر حال مشبه در ذهن سامع و تقویت آن چنانکه
گوید بیت نجوم اشک است چون ناله کجاست که دام جا خطوط از آب بنویسیم نقوش بر باد می نگارم
چرا که اینجا تشبیه کار بیفایده است بنوشتن خط بر آب و نگاشتن نقش بر باد و چون خط نوشته بر آب و در محسوس شود
این کلام در کارهای بیفایده مستعمل شود و چون برابر آن تشبیه کند خوشتر در ذهن سامع نشست پیدا کند
و سید که معنی که از این کلام حاصل شد از غیر آن نشود چنانکه اگر گوئی درازی شب که شب انتظار صبح ندارد
انشست در دل ندارد که این کلام بیت شبی چون عمر خضر از انتها دور چو ظلمات از سیاهی معمور
و این اغراض مقتضی است که وجه تشبیه در مشبه به اشهر باشد پس چهارم که وجه اتم باید گاهی زیب و زینت
مشبه باشد در ذهن سامع چنانکه تشبیه لعبه خوش الحان دادی و دو سیاهی چشم غزال بخیمه لیلی و گاهی
تقبیح مشبه چنانکه گوید مصرع ای چو لک ایستن ای غوک باده و گاهی استطراف یعنی نو پیدا کردن مشبه چنانکه
مولف گوید بیت چمن مخضر صافی سینه در آینه دانی صد آینه است باید تشبیه دو قسم است وقوعی
و غیر وقوعی و این دو از جانب مشبه است یعنی وقوع و لا وقوع و اصل آن یا غیر وقوعی اگر لفظ مبهم
و وقوع سید اگر کند میلی غریب دید چنانکه گوید بیت عکس ساقی بساغر افتاد است دختر تاک نشست زاده
هرچند دختر تاک که عبارت است از شراب نمی تواند زاد لیکن لفظ دختر ابهام آن
این معنی پیدا کرده است فافهم تشبیه گاهی غرض از [illegible] بودی مشبه باشد

وآن یا ابهام نیست که از مشبه اتم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه
مانند این بیت بیت گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان
و یا اهتمام شان مشبه چنانکه تشبیه کردن گرسنه ماه تمام را بنان و این اهتمام طبعی است
وگاهی حسب اختیار چنانچه ابو اسحق اطعمه گوید قطعه نرگس که مشبه است بچشم خوش دلبر
گویند که دارد طبق سیم پر از زر * در دیده بسحق نه زر دارد و نی سیم * شش نان
تنک دارد و یک صحن مزعفر * و این هر دو قسم را اظهار المطلوب نام باید کرد
اگر اراده اشتراک دو چیز کنند در وصفی ولی ناقص باشد و دیگری زاید و یا یکی مشهور
بود و دیگر غیر مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشابه کنند
بلفظی که دلالت دارد بر معنی برابری احتراز از ترجیح یکی از دو متساوی چنانکه گوید
بیت هلال عید با ابروی آن لب می ماند اگر ماند شبی ماند شب دیگر نمی ماند
و مراد از مصرع دویم است بشنو هر چند تشبیه اشتراک دو چیز است در وصفی
لیکن مطلق وصف نیست بلکه آنچه قرار داده صاحب فن باشد مثلا شعرای
پارس رنگ طلا را تشبیه برنگ عاشق گردانند بخلاف شعرای هند که رنگ
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را بماهی تشبیه کنند بخلاف
فارسیان و تازیان زلف را بانگشت بخلاف فارسیان و تحقیق این مراتب
پس از مطالعه کتب و مزاوله سخن اساتذه دست دهد بشنو
در اضافات تشبیهی باید وجه تشبیه پیدا باشد اضافت درست نیست از انجاست

که صاحب نگارنامه درین بیت میگوید بیت افسرد آتش دل و آب سرشک ما
بر گیسوان دیده خضاب سرشک ماند * گیسوان دیده بکسر موعنی ندارد لیکن پیدست که
این از غلط فهمی ناشی شده چه درینجا اضافت عهدیست و مراد ازان مژگان است
بطریق استعاره وانچه درین بیت گفته بیت توصیف خان جهان نوال کنم مغز
در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره ایست خشک و خالی و بمغز وارد نیست
چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست اضافت عهدی لامیست و خیال را بطریق استعاره
تشخیصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین مندفع شد
اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم شنو که
مشبه تنها متعدد باشد چنانکه گوید بیت نزدیک عقل سرد و یک اصل و گوهر لفظ …
تو و دریا شد هوا کذا قیل و درین شبهه ست زیرا که اینجا اشتراک در جزیست در …
جزئی به تشبیه و جزئی به جزئی پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روز من و زلف یار
مانند شب ست و حق آنست که اینمعنی از جزئیات علم بیان است و انکه مثل صاحب
مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه ملفوف و غیر ملفوف
از جزئیات بدیع ست پس انکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بیجا او د
زیرا که لف ونشر از صنایع بدیعی ست و گاهی مشبه تنها متعدد باشد چنانکه
گوید مصرع عارض ست این یا قمر یا لاله حمرست این اول را تشبیه تسویه گویند دوم
تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق مشهور تسویه نیست که شاعر صفتی از خود و صفتی

از محبوب بسبک حسن تشبیه کند لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد انتهی گویم قید شاعر زاید است در نثر هم مییاشد و از خود و از غیر نیز استدراک لیکن مستدرک چراکه خود در مثال تازی آورده صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی * چه روشن است که تیرگی زلف ظاهر است و تیرگی حال امریست اعتباری بمعنی ناخوش است از طریق روزمره که گویند فلانی تیره روزگار است از روی مجاز نه از جهت حقیقت فافهم بشنو باعتبار وجه تشبیه یا تمثیل است و آن تشبیهی است که منتزع باشد وجه او از چند چیز متعدد چنانکه گوید بیت به بند در بر قفا دار دست جور ظالم را همان شکست پیکان از هوا چون تیر برگردد و این طور در اشعار متاخرین بسیار است علی الخصوص استاد محمد علی صائب که درین باب چون ید بیضا مشهور عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و گاهی برعکس و بعض متاخران معاصر تمثیل را در شعر خود بسیار کم آرند و از دیگران نپسندند و این نیز از انست که درین وضع معنی واضح و مبین میشود و مطلب آنها کمال دقت و غموض است تا حدیکه تشبیهات بعید و دوراز کار آورند که بعد تامل بسیار و فکرهای بیشمار ذهن پیرامون معنی آنها گردد و این معنی در پیش سخندانان ناروا است و متاخران اشعاری که دران تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نبود آنرا بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بحدیکه مهمل نرسد مثل اکثر اشعار بیدل و متابعانش ناصر علی که قدوه شعرای زمان خود بود بطرز خیال میگوید

خط سبزش چون بعالم زد . یارب این سایه کدام پریست از محمد حسین خان
جی مسموع است هنگامی که در زمین طرحی صائب یاران فکر میکردند
من هم گفتم و چون غزل سرانجام یافت پیش رادتخان واضح فرستادم
زیر این بیت شکند زجور گردون گر نشود دل زعشق دانه گر برق سالم جست رزق
آسیاست نوشته بیت ای سیاه لیس ام مهی پس بهر رستی نباید داشت در
صائبانه چه میگوید لیکن این سخت بی انصافیست و باعتبار حرف و غیره تخیل و اختلاف
نسبت نشو تشبیه محمل است که وجهش بیان نکرده شود و آن گاهی بدیهی باشد چنانکه
گوئی زید همچو شیر است و گاهی پنهان که ادراک آن جز خواص را دست ندهد چنانکه گوئی
مصرع گل رعنا کف افسوس میکرد به پیش او و وجه تشبیه دوئیست که در گل رعنا
وکف افسوس است و از همین قبیل است بیت چهره پرداز جهان زشت کشد چون محمل
شب شود نیمرخ و روز شود مستقبل چه وجه تشبیه در شب ناقص و تصویر نیمرخ نقصان
بالمناصفه است و در شب نوف نقصان بالمناصفه یادت است چه هرگاه آفتاب
در حمل آید آنقدری که زاید شود کم گردد و مقداریکه کم خواهد شد باقی میماند و همچنین مستقبل
شدن روز چه آنکه هرگاه آن کمی بحال شود گویا تصویر درشمسی است و این لفظ چون مشتمل
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی پیدا میکند پس آنچه صاحب نگارنامه نوشته
که نیمرخ شدن شب و مستقبل گشتن روز تا خورشید چه و سر و حمامست صورت
نمی بندد پس این صورت لفظی است معنی دلالت دارد و برآنکه عامی و دقایق

تشبیه خوب نمی فهمد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین
قبیل است بیت بس مرتفع جاه تو ایوان حرم بدور سفرهٔ خلق تو گرسنه های باد زنی
چرا که تشبیه مرتفع جاه در قصر سانی است و تشبیه خلق بسفره در انواع رواج
طیبه که در طعام امرا باشد پس الحمد صاحب نگارنامه نوشته که جاه را با نوبتی نیست
واگر هست سراسر خطاست و مصرعهٔ دیگر سست تر که بیت ما سست تر از میان رفته و گرسنه جا
مانده زیرا که سفره را با خلق چه نسبت از کم فهمی اوست و نیز از اقسام مجملست آنچه در وی وصف
از اوصاف دو طرف نباشد که ایما کند بوجه شبه چنانکه گوئی فلان حاکم حاتمست چه وصف
حکومت درینجا دخل ندارد و نیز از مجملست آنچه از وی وصف مشبه باشد تنها چنانکه گوید بیت
دور وا ئینه همچون صبح باشد برقع رو که نکیسو خورشیدست و گیسوش اختر با مصرعه
دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با ئینه دوم دیگر سینه
آئینه دو و بصبح این از بدائع تشبیهات است و این قسم در کلام متاخران بسیارست و از
همین قبیل است آنچه در وی اوصاف هر دو طرف بیان کنند چنانکه گوئی حلقهٔ زلف معشوق
دام خورشید شکارست مشبه و تشبیه مفصل آنست که وجه شبه دران مذکور باشد چنانکه
مولف گوید بیت دندان تو از خوشی صفا برق تجلیست مسواک شاخ شجر طور بود
مشبه و تشبیه قریب مبتذل آنست که دران انتقال باشد از مشبه بسوی مشبه به
بی دقت فکر بسبب ظهور وجه و آن یا از آنست که مشبه امر مجمل باشد مشابه نباشد
لیکن تفصیل کم دارد از جهت غلبهٔ حضور مشبه به در ذهن نزدیک حضور مشبه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه پسر بپدر در شکل و وضع وگاهی مطلق حضور مشبه به باشد
از جهت تکرار در حس مانند تشبیه آفتاب بآئینهٔ مصقل در استداره و روشنی زیراکه
قرب مناسبت و تکرار در حس معارض تفصیلی که موجب غرابت است میشود پس وجه تشبیه
امر مجمل میاید که گویا دران تفصیل نیست وازین سبب ابتذال هم میرساند و تشبیه بعید
غریب بخلاف اولست وآن یا بسبب کثرت تفصیلست چنانچه تشبیه باده به تیغ
برکشیده پیش آفتاب و یا از جهت ندرت حصول و حضور مشبه به است در ذهن یا حصول
بسبب بعد مناسبت چنانکه مولف گوید بیت ز جوش لاله با چشم غزالان چو شامی
از شفق گشته گلستان زیراکه تشبیه چشم غزال بشام شفق رنگ بعدی دارد تا بانکه
لحاظ چشم سیاه و عکس سرخی لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور مشبه به باشد
چنانچه در وهمیات و خیالیات و مرکبات عقلیه کما سبق و یا ازان سبب که مشبه به
کمتر محسوس شده باشد چنانچه تشبیه خورشید بآئینه در دست رعشه دار و باده
با تیغ برکشیده پیش آفتاب پس غرابت درینها از دو وجه است و مراد ما از تفصیل است
که نظر زیاده از یک وصف بوده و انطور هاست بهترش آنکه گرفته شود برخی و
وا گذاشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم دخلی در تشبیه داشته باشد چنانکه فقیر آرزو
گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کار تیغ عریان میکند
زیراکه اینجا تشبیه نگاه است بتشبیه در رسائی و روشنی و کشتن و دیگر تشبیه آمدن نگاه
از چشم تنگ کشیده شدن تیغ از نیام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید این لطافت

از اشتمال حرکت است که بیشتر گفته شده فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف
چنانکه فرماید فقره عقد ثریا تریاکش او بخته وسوم نظر بخاصه که در جنس او ست چنانکه فرماید بیت
لب ز لب چو چشم خروس ابلهی نبود برداشتن بگفته بیهوده خروس چرا که مراد از آن
محض سرخی منیست بلکه سرخی که در سر چرب نباشد و این تقسیم عرفیست و رنه دقایق تفصیل
منحصر نیست بشنو سر قدر ترکیب امور بیشتر باشد تشبیه بعید تر گردد چنانکه گوید بیت
چو دولاب است راه تنگ دنیا دام لغزیدن زنگیسو کاروان از پا فتد یکسو زغلطد شنو
تشبیه بلیغ از نوع دوم است از جهت غرابت و از آنکه رسیدن بخبری بعد جستجو
لذیذتر و با مزه تر است بشنو در عرف شعرای متاخرین متبذل مضمونی را گویند
که تشبیه مجمل یا مفصل را شعرای چند یا منشیان متعدد آنرا در کلام خود آورده باشند
چنانکه تشبیه خوشه انگور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمه هم بسته ظهوری بید گوید بیت
ثنا ها همه ایزد پاک را ثریا ده طارم تاک را صاحب کلمات الشعرا گوید
محمد حسین عنوان این بیت که در سخنوران بدان فخر می کرد از دیوان حاجی محمد جان
قدسی متبذل مضمون دیده شد بیت رضوان نیست بیت مگر ساقی گمر در
خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد
مولف این رساله میگوید که از اتفاقات است که محمد حسین خالص را نیز
این معنی متوارد شده بیت بر سر انگشتم چو نرگس کاسه در یوزه ایست
کم بحرص من گدائی نیست در میخانه ها و از همین قبیل است آنچه محمد اسحق شوکت

بجاری بسته بیت کف خاکی تهی از قطرهٔ اشکم نمی‌باشد که چون گرد نفس هم گشت جو
پیمانهٔ دارم بشنو گاهی تصرف کرده شود در تشبیه قریب مبتذل بوضعی که گردانند
غریب چنانکه گوید بیت هیچ دل را زینت دنیا نشاط افزا نشد عقدهٔ کار کسی از دندان
گوهر وا نشد زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است لیکن از نسبت عقده وا کردن جدا کار لطفی بهم
رسانده و حق نیست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذلی که در آن تصرف کنند ابلغ است از تحت
که صاحب کلمات الشعرا این مطلع را از مطلع خودش که گذشت بهتر گفته بیت هیچکس را که زشرح
اشتیاق ما نشد نامهٔ ما چون زبان لال هرگز وا نشد و مؤلف هم در تضمین دو مطلع
دارد بهر دو طریق گوید بیت و آخر بزم حیران ترا آیینه نشد شهر تصویر است دل امروز
او فردا نشد بیت همچو ماه نو گشاد از سعی کس پیدا نشد عقدهٔ ما تا نشد ناخن دل او وا نشد
چه تشبیه ناخن بهلال مبتذل است لیکن از نسبت عقدهٔ ما تا نشد ناخن وا نشد غرابتی و لطافتی
پیدا کرده و از همین قبیل است تشبیه مشروط و آن مقید کردن مشبه یا مشبه به یا هر دو باشد بشرط
وجودی یا عدمی که دلالت کند بر آن بلفظ صریح و یا بسیاق کلام چنانکه گوئی فلان بحر است و
کلیوش است یعنی اگر بحر کلیوش باشد و بعضی گفته‌اند که عبارت از آنست که کاتب یا شاعر چیزی
بچیزی تشبیه کند و بشرطی موقوف دارد که اگر چنین باشد چنین باشد چنانکه گوید بیت چون
تو بباغ بگذری گل نرسد ببوی تو لیک رسد بقامتت سرو اگر روان شود و ظاهر است ان
تعریف خاص است از اول چون این مسئله از فن بیان است پس در صنایع بدیعی وارد
چنانچه بعضی اختیار کرده‌اند بیجاست بشنو گاهی چیزی را بچیزی تشبیه کنند و ظاهر نمایند و خفا

که مقصود تشبیه نیست و فی الواقع مطلب همان باشد و این تشبیه اضمار گویند چنانچه
گوید قطعه گر نور مه و روشنی شمع ترا ست پس کاهش و سوزش من از بهر چرا ست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ور ماه توئی مرا چرا باید کاست و ایهام عدم قصد تشبیه
از آن ناشی شده که چیزی را به چیزی نسبت دهند و حمل کنند مشبه را بر مشبه به و بعض از
اوصاف خاصه مشبه را بدیگری غیر مشبه ثابت کنند چنان نماید که مطلب تشبیه نیست چه
درین نوع دعوی اتحاد است پس گویا مشبه و مشبه به عین یکدیگر باشند و چون خواص مشبه به
در دیگری یافته شود آن اتحاد تشبیهی خیزد و در واقع مطلب تشبیه باشد و اگر به لطائف
معنوی ظاهر نشود چنانکه بر اهل ذوق مخفی نیست و بهترین این نوع آنست که وجه تشبیه درین
مذکور نشود زیرا که درین هنگام ایهام آنکه تشبیه مقصود نیست ظاهرتر خواهد بود چنانکه گوید
بیت گر سرو توئی چرا ست پایم در گل گر لاله توئی بر دل من داغ چرا ست و صاحب
مجمع الصنایع مثالی درین باب آورده و آن این بیت است عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن
گشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن و ظاهر آنست که در مصرع اول تشبیهی نیست
و در دوم احتمال قوی هست و فرق در تشبیه مشروط و اضمار آنست که قید شرط
در اول در مشبه و مشبه به ملحوظ باشد بخلاف ثانی که شرط را درینجا لحاظ نیست بلکه
شرط اینجا ملحوظ با تمام جمله است و در اضمار جواب شرط بدون کلمه استفهام تمام نشود
گاهی چیزی را بچیزی تشبیه کنند با مشبه بر مشبه به تفضیل نهند و این تشبیه تفضیل نامند و این
دو قسم است یکی آنکه وجه شبه بیان کنند و بعد از آن تفضیل نهند دوم ضمنی دیگر که غیر وجه

شبه است و از ترک وجه شبه ایهام آن میشود که مشبه بجمیع اوصاف مشبه
متصف است و این نوع علیت از ترقی چنانکه گوید قطعه سر خجی و ماه نیستی زانکه تو را
نیست این سرد و زرد و وام و فراز بلکه از پشت چرخ رنگین بلکه از پشت آن نهان
و دو بیت دوم ترقی در تشبیه است و نوع دوم آنکه وجه تشبیه گو بنا شد بعد از
تفصیل و سند چنانچه فرماید قطعه شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد با ناله و سوز
آشنائی دارد سر رشته شمع به سر رشته من کان رشته سری و روشنائی دارد
و نزدیک بهمین است آنچه فرماید قطعه بیحجر گفتم مانی بدست خار جز کرم روان بلرزد در آمد
که اینمحل چه مرتبت که عطا در و یاقوت بخشش بکف او ست که سنجاخس و خاساک
مایه کف است بهذا ینبغی ان تحقیق هذا المقام بشنو تشبیه دو قسمیست اول موکد آن
بحذف حرف تشبیه است چنانچه حمل مشبه بر مشبه مانند آنکه گوئی روش کلک و سر
قدر دلالت بر تاکید کند ابلغ باشد چنانکه مولف گوید بیت نامش از شرم کرده ام
پنهان لب خاموش مهر جامعیت فافهم وگاهی باضافت تشبیهی بود چنانکه نای گلو
و طبل شکم و از همین قبیل است این بیت بیت شاه عصمت تلاش صحبت من کجی
کند خون حیض دختر رز جوشید از لبهای من پس آنچه بعضی از شارحان
نوشته اند که اگر دختر رز نام انگوری بود اضافت درست میشد پس
درین کار دختر رز کفایت میکند از غلط فهمی است آری چون لفظ دختر اینجا
واقع شده اضافت خون حیض بسوی او ایهام دیگر پیدا میکند و لطف

لطف است و مطلوب نیست که اعتراض وارد شود و حق آنست که سب علا
بالکنایه است فتأمل و اگر پرسی که این بیت دشنام است بشاعر گویم سب است
چون دانسته است مضایقه ندارد چنانچه انوری نسبت بخود میگوید بیت
تا چه باشد که در ممالک شاه شاعر خام قلتبان باشد و نیز خاقانی گوید
بیت از آن شد پرده چشمم بخون بکری آلوده که یاد لعبتان در دیده حقه
کرده پنهانی کما فی السروری و بعضی از سخنوران مینویسند این بیت که خاطر
مفاخرت را شکسته و دگر نفس پرداخته درینجا بموقع واقعست و خلاصه
معنی آنست که لب را بمقتضای شهوت آلایش پرداز لب جام ساخته
ام و دامان زهد را بجرعه می آلوده ام اگر شاهد عصمت با سیر پیش
من آبروی حسن بریزد بجاست اما این معنی کیفیتی ندارد چنانچه بر باده
پیمایان روشنست که درین سخن تردامنی منسوب گردیده و در بعضی نسخ
بجای جوش از نوشدار برای مهمله نوشته اند درانصورت معنی بیان
چهره مینماید که اگر للهای سر بخون دختر رز که کنایه از شراب است آلوده
گردد شاهد عصمت که پرورده آغوش تو به سکالیست از صحبت من
پرهیز کند و از خون دختر رز شراب مراد داشتن از شرب
ادراک دور است پس اینها حمل بر خامی صاحب سخنست انتهی کلامه بر دقیقه
رس پوشیده نیست که این اعتراض بما نیست پس جوابش هم بما نگذشته

و در واقع اینست که ایهمه عیب شاعرست نه عیب شعر پس اینقسم در حق ممدوح
گفتن عیب شعر نبود چنانکه گوید **قطعه** همیشه تا که نگردد جلال بر فرزند جمیله که شود
با پدر به حجله مقیم عروس دهر [illegible] تا خورشید جلال اکبر شه بادشاهزاده
سلیم چه هرگاه دهر را بالعروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و جلال اکبر
که پدر سلیم است گفت پس جلال پسرش گفتن مرتبه نباشد هر چند از شرطیه اول
ثابت میشود که جمیله که با پدر مقیم یک حجله شود بر فرزند حرام است زیرا که
در تقسیم تشبیه رعایت مناسبت ظاهر ضرورست قال التشبیه
غرض عبارت کاسی؟ مقبولست و آن تشبیه تامست که مفید بود در افاده غرض
چنانکه مشبه به معروف و مشهور بود بوجه شبه در میان جمال و آن مختلف است
جای رنگ است و جای شکل و جای بو و جای چیز دیگر از ینجاست که گوید
بیت زلفت از گل عرق آمیزتر است لبت از بوسه بانگیزتر است
چه اینجا تفضیل زلف بر گل نسبت عرق یعنی گل آنقدر عرق ندارد که
زلف تو دارد هرگاه زلف معشوق خوشبو نباشد و گل هم خوشبو علاقه
تشبیه ظاهرست پس آنچه صاحب نگارنامه گفته که چون این تازه گفتار
در سخن طرز نو انگیخته در تشبیه زلف بسنبل شانه گردانی کرده و انرا به گل
نسبت داده آری اینها گل تازه گوئی اوست وارد نیست اما بعد از [illegible]
معلوم شد که این اعتراض بیجاست و لفظ زلف غلط کاتبست

لهذا در بعضی از نسخ بجای زلفت رویت دیده شده واین بی تکلف
و به محل صحیح ست و یا مشبه به اتم باشد در وجه تشبیه چنانچه در الحاق
ناقص به کامل و یا مسلم الثبوت بودن نزدیک مخاطب و مثالهای این نوع
پیشتر گذشته و گاهی مردود بود و این تشبیهی ست بخلاف اول التشبیه
فرق ست در خفای مقبول و مردود چراکه مراد از اول آنست که
سببش دقت معنی و لطافت آنها باشد و یا ترتیب بعضی از معانی بر بعضی
چه معانی بحیث خیالات شریفه گاهی چند میشود از بنای دوم اول
وارد آینده بر گذشته پس محتاج میشوند تفکر و تامل و مراد از دوم که
در عقده و تعقید شمرده شده آن خفائیست که سبب آن بی ربطی الفاظ و خلل در
انتقال ذهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و مجاز
حقیقه کلمه مستعمله ست در معنی وضعی بهمه وضعی که باشد و وضع تعین لفظ
ست برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیراکه
دلالت او بقرینه ست و داخل شد حروف مانند با و اکر و مانند اینها
زیراکه دلالت اینها بر معنی محتاج کلمه دیگرست از جهت نقصان آن محتاج قرینه
که دلالت بر معنی مقصود کند و از معنی غیر مقصود باز دارد و داخل مانند
مشترک یعنی انچه موضوعست برای دو یا زیاده از یک معنی جز التعیین و برای
هر یکی در ان بعینها ست نه بقرینه معنی اضع متکلم وضع محتاج قرینه است

نسبت گو که متکلم استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک ست نه از جهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن ست بشنود دلالت لفظ بر معنی بوضع واضعست نه بذات خودش که طبعی باشد چنانکه دلالت شرم بر گو نیده و گرنه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سپوختن که بمعنی تعنف در چیزی درآوردن و برآوردنست و همچنین فراز کردن که بمعنی بستن و کشادن در سر دو آمده کما نص علیه اهل اللغه بشنو مجاز مفرد کلمه ایست مستعمله در معنی غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه انکه معنی وضعی مراد نیست پس ناچارست از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه هرگاه بگوئی بگیر انجامه را و اشارت بسنگی یا بسوی دامن بملاحظه علاقه که درمیان جامه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد بسبب نبودن علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی وضعی و با جواز اراده معنی وضعی بشنو اگر علاقه غیر مشابهت است انرا مجاز مرسل گویند و گرنه استعاره و بعضی هرجا تشبیهست اطلاق استعاره هم میکنند و ارباب لغت هرجا اراده بمعنی غیر وضعیست استعاره خوانند چنانکه بر متتبع مخفی نیست و آن نزد مولف استعمال مشبه بهست در مشبه پس اول مستعار منه باشد و دوم مستعار له و لفظ مشبه به مستعار بحث مجاز مرسل بشنو انواع مجاز مرسل بسیارست چنانکه ذکر سبب و اراده مسبب چنانکه گوئی فلان

درینکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیراکه اظهار قدرت مانند زدن
وکشتن ونگاشتن وگرفتن وجز اینها تعلق بدست دارد و دیگر محل واراده
حال چنانکه گوید مصرع غبار دامن آوازهٔ تو گوش بلاد ومراد از بلاد
اهل بلاد است پس آنچه صاحب بهار نامه نوشته که گوش بلاد هیچ سخن
نیوشی نشنیده وبلا در آگوش انگاشته بمقتضای غلط فهمی است چراکه
بلاد وقتی گوش باشد که اضافت تشبیهی بود وهمچنین ذکر خاص واراده عام چنانکه
گوید بیت چو راز دار تو گردد ز مردن شیرین ملال راه نیابد بسینهٔ فرهاد
پس وارد نیست آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ گردد و نیابد
بودی ونبردی نظر بزمان ماضی وشیرین فرهاد بودی خوب بودی
چه مراد از شیرین وفرهاد درینجا مطلق معشوق وعاشق است وهمچنین ذکر
کل واراده جز چنانکه گوئی جامه ودامن آلوده کنی وهمچنین باعتبار ما یؤول
از قبیل من قتل قتیلا چنانکه گوید بیت ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت باز نیاوری دستار چون نزدیک است که تهی دست برود
تهیدست رفته گفته کذا قیل فایده بدانکه گاهی اطلاق اسم پدر بر پسر
کرده آید چنانکه منصور حلاج وحال آنکه نام اصلی او حسین است ومنصور نام
پدر اوست وهمچنین ابراهیم ادهم که نام پدر ابراهیم است وبعضی از شعرا بمعنی
ابراهیم مذکور آورده اند وهمچنین سبکتکین که نام پدر محمود است وبمعنی محمود مستعمل شده

ملال

کمال خجندی گوید بیت چون بنظاره آمدم روز شکار دلبران
دام دل سبکتکین زلف ایاز یافتم و همچنین لفظ وقاص که نام پدر سعد است
رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند خواجه شیراز گوید بیت
ناوک غمزه تو هست بر دار رستم حاجی ابرو تو برد کرو از وقاص
و نیسه اطلاق دو صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکتکین و
ابراهیم ادهم و حسین منصور و سعد وقاص را ترکیب توصیفی فهمیده اند و لیکن جا آنکه
در اصل اضافیست پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود و لیکن تجویز
این معنی بر استادان نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تازی
گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایتش چون معنی مجازی
مشهور گشته حکم حقیقه بهمرسانده بشنو بنای مجاز بر انتقال ذهن است
از ملزوم بلازم و نوع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن نه لزومیست که
مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل که لازم جزو نیست مگر
فی الجمله و سبب که لازم مسبب نباشد مگر همچنین زیرا که گاهی عام بود و بشنو
استعاره تحقیقیه آنست که تحقیق معنی که مراد است داشته باشد خواه در حس
خواه در عقل چنانکه گوید بیت بسته شو ز تو مشهور بعلم منطق بس که بس شوخ
توست در باقسام نظر و مولف گوید بیت سیمین عرق زشرمش کن هم
روانشد است دستم بگیر و پای پل مستقیم بخش و مراد زپل مستقیم

دین حق ست یعنی ملة محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة والتسلیمات وصاحب
مجمع الصنایع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنوی آورده
و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی ست یعنی تصرف است
در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی ست از جهت مشابهت
و به یقین معلوم ست که آن موضوع ست برای مشبه نه برای مشبه به و نه برای
عامتر ازان و بیدست که معنی کل همان هیئت مخصوص با کیفیت رنجست پس
استعمال آن در مشبه استعمالست در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد
از ارادهٔ معنی حقیقی و همین ست مراد ما از مجاز لغوی اگر گوئی چرا مجاز عقلی
نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیده نست چیزی را واقع که در واقع
نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر مشبه مگر بعد ادعای دخول او
در جنس مشبه به پس درین هنگام استعمال آن در معنی وضعی خواهد بود و همین مراد
ست از مجاز عقلی ازینجاست که تعجب درین مقام درست شده قطعه از بهر
هلال عید دوش آن دلخواه بربام دوید و کرد هر گوشه نگاه هر کس ندید
از تعجب میگفت خورشید برآمد ست و میجوید ماه گوئیم ادعای دخول در
جنس مشبه به اقتضای آن نمیکند که مستعمل در معنی وضعی باشد و تعجب مبنی بر فراموشی
تشبیه ست از روی مبالغه که گویا در مشبه و مشبه به اصلا تمیز نیست تا که
به جهت ترجیح بر مشبه باشد بر مشبه نیز بود دنا فهم بشنو فرق ست در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تأویلیت یعنی دخول مشبه در
جنس مشبه به تأویلیست و آن گردانیدن افراد مشبه به ست بر دو قسم یکی
متعارف و مشهور بود و آن گلیست که در غایت سرخی در هیئت مذکوره است
و دیگر غیر متعارف و آن گلیست که او را آسمان رنگ گل مشهور باشد لیکن نه
بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا قرینه باشد بر اراده معنی خلاف ظاهر
واین هر دو وجه در دروغ یافته نمیشود و بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره
در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقیه گوئیم چنانکه گوید بیت بداغ لاله تواند
یاسمن در وی چو بستر زرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند
واین تقدیر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حققنا فی بعض الکتب
واز همین قبیل است که گفته بیت غلط است آنکه مدعی گردید خفته را حقیقت
کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانا نگرداند و اگر اجتماع ممتنع بود
عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در مقصد آن
مثل دهن و کمر معشوق به هیچ و عدم بشنو آنچه در تشبیهات وجه باشد آنرا
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه
جامع داخل باشد در مفهوم هر دو طرف چنانچه گوید بیت می پرد چشم
اخترم همه شب قاصد آفتاب می آید زیرا که مراد از پریدن نشستن است
و حرکت که جامع است داخل هر دو مفهوم است دوم آنکه بخلاف این

باشد بشنو استعاره یا عام است وآن مبتذل باشد بسبب ظهور جامع
چنانکه گلی دیدم و مهی آمد و یا خاص وآن تازه باشد و تازگی گاهی در
ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دو زانو زده به پیش ابروی
شوخ تو مطلعها به پابوس تو چون نعلین افتاده است مقطعها وگاهی
تازگی بتصرف باشد در عامی واین در اشعار ونثرها اکثر است مولف
گوید بیت گلی دیدم که از جوش تبسم شکفتن جامه باشد در بر او
بشنو گاهی هر دو طرف استعاره حسی باشد پس درین هنگام جامع هم
حسی باید چنانچه گوید مصرع ستاره فشان دیده از گردش دور
چه مستعار منه ستاره است ومستعار له اشک وجامع صفا و روشنی
واین هر سه حسی است وگاهی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته
شور تو مشهور بعلم منطق چه مراد از پسته شور لب معشوقست وخوش
آیندگی که جامع باشد عقلیست وگاهی هر دو طرف عقلی باشد چنانچه
گوید بیت چشم تو گر بر تربت مجنون افتد نگه شوخ تو از خواب کند بیدارش
زیرا که مستعار منه خواب است ومستعار له مرگ وهمچنین بیداری زندگی
وجامع در اول عدم ظهور فعلست ودر دوم ظهور فعل وآن هر دو عقلی اند
بشنو استعاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی اصلی که در اسم جنس و یا
مشابه اسم جنس باشد چنانچه گل و ماه وجز اینها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع گشتیے مرا بغمزه و مردا زحسد رقیب
زیرا که مراد کشتن اینجا بکار کردنست از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی
که نتیجه حیات و لوازم زاتست و طبیعی ازان جهت باشد که فعل مرکبست
از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل و در هیچ
غیر مصدر که اسم جنس ست استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات
چنانکه گوید بیت سنبلت زمشهد ما سیر و سرت گردم کدام کشته
بدعوی خونبها بر نیست چرا که مراد از کشته همانست که گفته شد و حق
که نسبت امریست غیر مقرر که قابل تشبیه یا مشبه بودن نیست پس استعاره
دران نباشد و این معنی از فعل ظاهرست اما مشتقات او پس در هیچ
نسبتیست زیرا که معنی کشته شخصیست که گشته شدن بان منسوب باشد
و زمانه خود قابل استعاره هست اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه
مستقبلی که یقینی الوقوع باشد آنرا بماضی تشبیه دهند چنانکه گوید ای
رفته در بازار یعنی انکه گویا تهی دست ببازار رفته است و فرق
درینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه ست قابل دانیمه موافق مرتضی
بعضیست و نزد یک ما معنی دیگرست چرا که کلمه برسمت باز نا و ر
دستا که در مصرع دوم ست از مجاز ابا میکند چنانکه در چنان ان
گلستان مرقوم ست شعر اگر با ست جاره صفتی که ...

و مستعار منه نباشد مطلقه است چنانکه گوئی گل دیدم و اگر مناسب مستعار
باشد مجرده است چنانکه گوید بیت میرفت مهی بسوی بنگاله گور
ستاره فشان دیده از گردشش دور و اگر مناسب مستعار منه باشد
مرشحه چنانکه گوید بیت ماهی که ز نم سر صبح آلوده خون باشد آندم که بند
آید بر آئینه زنگارش بشنو ترشیح مشتملست بر تحقیق مبالغه و بنای آن
بر فراموشی تشبیه است چنانکه در تعجب گذشته بشنو مجاز مرکب آنست
که تشبیه کنی یکی از دو صورت را که منتزع باشد از متعدد بدیگری پس ادعای
آن کنی که صورت مشبه از جنس مشبه به است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که دلالت
دارد بر مشبه به چنانچه گوئی فلان آهن سرد میکوبد و چون استعمال آن شایع
و مشهور گردد مثل گویند فایده امثال را تاثیر عجیبی است در اذهان و تقریر
غریبی است در نفوس از اینجاست که هر کلامی که مشتمل بر مثل باشد در ذهن نشین
گردد مانند کلامی که مدلل بدلایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید بیت
چه نسبت نغمه را با روی نیکو شنیده کی بود مانند دیده بشنو
اینجا از دو قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در هیئت الفاظ
چنانکه فرماید مصرع نگار چابک من باز عزم لشکری دارد زیرا که در
صورت اخبار است و مطلب از آن اظهار حسرت جدائیست هنگامه بشنو
گاهی تشبیه کنند چیزی بچیزی در ذهن و ذکر نه کنند مگر مشبه را و دلالت کرده شود

بران باثبات امری که مختص مشبه به باشد برای مشبه این دو قسم است
یکی انکه آن امر مختص مشابه به نباشد بخیریکه در مشبه است و این اخیل گویند یعنی
بر سبیل تخیل ارند نه از جهت انکه مستعار است برای امور موهومه زیراکه این
خالی از تعسف نیست کما حققه بعض المحققین من علماء البیان چنانچه گوید بیت
چشم دولت زسواد قلمت گشته منیر باغ دانش زسحاب کرمت گشته نضیر
زیراکه در دولت چیزی نیست که مشابه چشم که مختص شخص مشبه است باشد و دوم
بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر د زسرش مهر سایهٔ دیوار چه سایه
دیوار را بموی تشبیه کرده و ستردن که او مختص اوست ذکر کرده و ستردن
موی را بادور کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این اتحقیق گویم
چنانکه در بیمان گسل زیراکه پیمان را بارشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده
گسستن که لازم اوست بیان کرده و گسستن را بشکستن که صفت پیمانست مشابهتی
و مناسبتی هست و صاحب مجمع الصنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت است
از لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از ان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر
بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق
بخشد و ازین قبیل است انچه بعیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا
میان انها نهاده اند چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و مل و در ین
تأمل است زیراکه اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف او نیست

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیقیه که نزد او تشبیه بکنایت است
و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکنایت و نیز در تمثیل
گفته بیت چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت
گشته نضیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده
و این سهو است چه برای باغ دانش ثابت نکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه
مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهو القلم کاتب بود دانش را باغ ثابت کرده باشند
و این نیز درست نیست چرا که سرکار اضافت تشبیهی ست باشد استعاره که
ارتکاب مجاز است نباید کرد و امثله استعاره بکنایه در اشعار قدما و متأخرین
بسیار است از انجمله است که گوید بیت در حیرتم که روز وداع جنون محکه
دیوانه ها که منت دار الشفا کشند و دیگری گوید بیت عشقی ز ریم
در شهر جنون گذر راه دور سنگ می آید به استقبال ما از هر طرف تشبیه
خوبی سر استعاره برعایت جهات حسن تشبیه است و آنکه گوئی از تشبیه لفظی
باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه جلی و ظاهر بود تا لغز و تعمیه نگردد چنانچه ابیات
توطیه این قصیده بیت چیست آن جوهر هدایت فن آسمان معه لدو زمین منتقل
و ازینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره بحث کنایه و آن
لفظیست که معنی لازمش مراد باشد با جواز اراده معنی حقیقی چنانکه گوید بیت
گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم بر طارم نشستن

کنایه از بلند مرتبگی است و اشراف بر ضمایر و سرایر است و بر پشت پای خود دیدن

کنایه از عدم اطلاع بر امور واضحه و مضامین پیش پا افتاده کذا قال بعض الفضلا

بشنو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم است که ذهن بشتاب انتقال نماید پس آنچه

بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی بسبب قوت بصارت رفته بر سر بام

بلند بر آیم و در انجا نشسته تماشای اطراف و نظر کنم و گاهی بر پشت پای که

با منست و من نزدیکتر است از غایت نابینائی نه بینم بعید است فافهم و تامل بشنو

اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقعت است هر چند در خارج نباشد چنانچه گوئی

تنگ چشم و مراد تو از ان بخیل بود هر چند شخص مذکور چشم نداشته باشد و اگر باشد فراخ

بود پس مراد ما از جواز امکان درستی است نه وقوع بشنو کنایه سه قسم است یکی آنچه

مطلوب از ان موصوف یا منسوب باشد چنانچه گوئی ایستاده آنکه تا بغش راست و ناخنش

پهن بود و مراد تو از ان آدم باشد و نظایر این کم است و دوم آنکه مطلوب از ان

صفتی باشد چنانکه بطارم اعلی نشستن که مراد از ان ارتقاست بمدارج عالیه

سیوم آنکه مطلوب از ان نسبتی است یعنی اثبات امری یا نفی آن چنانچه گوئی

دولت و اقبال بنده این درگاه اند و مطلوب تو اسناد دولت و اقبالست بسوی

صاحب درگاه خاتمه تعریض لفظی است که دلالت کند بر معنی نه از جهت حقیقت

و نه مجاز بلکه برمز و ایما چنانکه گوئی که من خود اعتقاد حلت شراب ندارم و مراد تو

آن باشد که مخاطب دارد و کافر است زیراکه استحلال شراب کفر صریح است در این باب

وسیع است چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست وچون این فن ابرا
کلام است بمحاکات وآن یا بتشبیه چیزی است بچیزی ویا بتبدیل چیزی
بچیزی وآن منحصر است در اقسام ثلثه وچون تعریض نه داخل حقیقت است ونه
داخل مجاز وکنایه ومعنی بطریق آن حاصل میشود ما آنرا خاتمه کردیم والمسئول
من الله جل شانه حسن الخاتمة تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب.



ابطال

ضرورت

تصنیف رای ٹیکچند متخلص به بهار

در مطبع شرف المطابع دهلی باهتمام خواجه علی حسن مطبوع شد

هر کتابی که بران مهر چهاپه خانه نباشد مسروقه است

سنه ۱۲۶۹ هـ

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه که بر بیست و دو مثال ضرورت نامی شده از غیب باطلاع [illegible]
حضرات اساتذه کرام خصوصاً بلغای واجب الاعظام در کلمات تصرف‌ها
می کرده اند و منظور از آن تخفیف در لفظ و توسیع در ابنیه است و این
از جهت کمال دستگاه سخن و اقتدار ایشان بر سخن بوده نه از جهت عجز طبیعت
که در عرف آن را ضرورت گویند آورده اند که شاعری پیش میرزا معز فطرت
بیتی برخواند که در آن لفظ پرکن بسته بود وجه آن پرسیدند گفت ضرورت شعر
فرمود شعر گفتن چه ضرور الکنون باید دانست که این تصرف منقسم میشود بسه قسم
تصرف در لفظ فقط و تصرف در معنی فقط و تصرف در [illegible]

در تصرف لفظی حفظ واین دو گونه بود تصرف بحرف، و تصرف باعراب

وانواع آن یازده بود اسکان تحریک زیادت تشدید تخفیف ترکیب

قلب ابدال اماله حذف اشباع اسکان اسقاط حرکت است از بعض اجزای

کلمه چون حجله بفتحتین خانه که برای عروس بیارایند از جامه و نهند آن و صبر

بفتح صاد مهمله و کسر موحده درختی م و نوره بضم نون دوائی است که از آن

بکار برند و کفن بفتحتین جامه که میت را بدان بپوشند و غرق بفتح غین معجمه

و کسر راء مهمله در آب فرو شده و هذیان بیهوده گفتن و گفتار بیهوده و بوقلمون

نوعی از قماش کثیر الالوان و یرقان بفتحتین بیماری که از غلبهٔ سودا و صفرا بهم رسد

و سبلت بفتحتین بروت و برکت و حرکت بفتحتین و زمر ملضمات و تشدید سموم

و سوارے بضم اول و فتح دویم سپاهان شعر ندهٔ و ارنی بفتح اول و کسر راء مهمله بمعنی بنما مرا

و عرق بعین و راء مهمله خوی که از مسامات بیرون آید و هر کدام بسکون نیز استعمال

کرده اند خواجه جمال الدین سلمان ساوجی و پیش عکس عارضت میسوزم که شمع از آتش

رشک بیچیده کاهی بود در عرق و گاهی در سبب نرم شو تم دوشش جلوه کاه طرب بود

گفتگوی بی ازنی بسکه دوستان زدست   گاه نیست که بر سجده نهم دل دلگو

دیرهاست که او نیز چو من مستوار است   کمال اسمعیل   افعی زلف که بر زرد

همی غلطد چپ را   خیره روی همچو زلف تو همی افسون کنم   میرخسرو   لاجرم

لبها ز حرکت های نازک پر شده است   قدسی   چنان با دشمنی دستی فشاند

که در خرمن عمر برکت نماند   حکیم زلالی خوانساری   چه خلوت خلوتی

گر زرنگ حنا بسته   اثر بر مهره برقان شکسته   منوچهری   مدی آن صبح و

هنگام هیجا   چنان دریای بوقلمون ملون   طالب آملی   نی غلط کردم گرانه همه

چه کافر نعمتم   من گریزان مشق هذیان میکنم   شیخ شیراز   کن عیب در

مدهوش هست   که غرقست زان سبز در یاد دست   طالب آملی   خون شدن کار

کفن و دفن لبهاست   خلق گشتند از مزارش بار   نعمت خان عالی   خواهیم زمان

من و تو موی نگنجد   بس نور که چشم تو چو شب نشد   ملا طغرا مرتضی که اصفهان دارد

چو ابر ده هفت دریا با آب صبر   مخلصای کاشی   هست اگر با

اعمال تر حسن قبول   خلوت خواب کم از جمله دنیا نیست   اسکات نطق

نقل

نقل نیز بود چون گلستان و نیستان که در اصل بکسر سین بوده است
و کسره آنرا بما قبل داده هم استعمال کنند و نیز دمعنی شراب و صلش مبر
بمعنی می زدن ای شراب خوردن حرکت زا را بما قبل داده بمعنی با خود استعمال
کرده اند تحریک حرکت دادن ساکن را از بعض اجزای کلمه و این از امثال آنست
چون برسات بالفتح موسم باران و شفقت بالفتح مهربانی کردن و نصرت بفتح
یاری دادن و لطف بالضم مهربانی کردن و نرمی کردن و نکابیانی کردن و یاری
دادن و نرمی و نازکی و پاکیزگی در کار و کردار و قرن بفتح مدتی سی سال
یا هشتاد سال یا یکصد و بیست سال و این اصح است و بهین معنی فراخ
و عطشان بمعنی تشنه و حدثان بمعنی حادثه و سرکدام بفتح دویم و عفو بالفتح
درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از کسی و بضم دویم نیز استعمال کرده اند
شیخ شیراز عفو کردم از وی عملهای زشت بفضل خودش داورم
در بهشت انوری دو قرن از کرمت بر دهد جهان برگ و نوا
توجه دانی که جهان متوجه بی برگ و نوست کمال اسمعیل ای نسیم لطفت

عنبر سای وای زلال کرست جان فزای میرمعزی تا که نبینی
مدست ازطرب تا که بعالم نصرتست ازظفر ازطرب باد مدبر بند
و زظفرت باد نصر نصیر میرنجات از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر
کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم شد زیادت افزودن حرفی
یا زیاده در کلمه یا افزودن کلمه در کلام واین مقابل حذف است و معنی زیادت حروف
هست که اصل معنی بغیر آن حروف مختل نمی شود نه اینکه هیچ فایده در آوردن آن
انها نیست بلکه فایده هاست معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانکه تاکید معنی
در من استغراقیه و باکه زاید میشود در خبر لیس و لفظی چنانکه تزیین لفظ و تحسین لفظ
و بودن لفظ بزیادت آنها فصیح یا بودن کلمه یا کلام بسبب آنها آماده برای
استقامت وزن یا برای حسن سجع و غیر ذلک و جایز نیست خالی بودن
آن حرف از احدی الفائدتین و الا آوردن آن عبث باشد و عبث جایز نیست در کلام فصحا
خصوصا در کلام باری تعالی و در فارسی زیادت حرفی چون با ر ها ر و ر فا
و مار فاان یا ر فنای رام کننده مار وشناه و آشناه بالمد و شتاب

و شناب و شیناب بیادت تحتانی بعد شین دست و پا زدن در آب
و یادداشت و پاداش مکافات نیکی و داناس و داشس بخشش و عطا
عطا گروی سر بزیر آب برند گروی سر سوی شیناب برند
حکیم فردوسی بزرگان بدانش بیابند راه ز دریا که زیست بی آشناه
و از مرکبات مثلا کلمه را در مصرع دویم این بیت اسیری لاهجی در بر افکند
پلاس کهنه را کرده غم دیوار سر شکسته را و همچنین یکی از لفظ دو گونه یا در این شعر
دعوی حسن ترا ای صنم سیمبر شاهد عدل یکی مهر و دگر یک ماه است
و کلمه آن در شادروان و مستان و سرخوشان مولوی معنوی مستانان جمع مستان آورده
نگنجد در خلوت مستانان میرزا صائب چشم تو در خمار جهانی
خراب کرد خوش بگردن است که مستان کند ترا رضی دانش تو چون
سیل آمدی از مستان گذشتی چو صحرا سینه چاکی بماند حیاتی گیلانی سرخوشان
از در درآ و بزم مستان ترا نشاء در جام و سبو از جلوه مستانه ریز
و بر قیاس بهاران و روزگاران و صبحگاهان و سحرگاهان و خنابندان و دندان

وشامیکاهان وبعضی از معاصرین لفظ خامان نیز ازین قبیل شمرده اند

نی دود حسد نه آتش رشک والهٔ شده ام کباب خامان واز حروف زوائد

که در آخر کلمات می آرند الف ست چون تن و داود داولشدا وصایا وعظما

ومخلصا وزمانا وطالبا ونایضا ملا حیدر اردبیلی در تاریخ فوت فایضا گوید

تاریخ وفات فایضائی مرحوم کردند رقم که شد برحمت واصل سر معیشت

سمدانی وافریاد از عشق وافریادا کارم به یکی طرفه نگار افتادا گرداد

من شکسته دادا دادا ورنه من وعشق هرچه بادا بادا برخلاف الف فریادا

که بدینست وبعضی الف رسوائیا را ازین مقوله شمرده اند واین سهوست زیراکه

الف درین کلمه برای رابطه است کمال اسمعیل یکی زار و گریان که ای وای وخان

یکی نوحه گر کین چه رسوائیا وها چون غمازه ومعشوقه وقرینه وسواره ومنظره

وخوابه وطنبوره وسمکاره وشغاده وتاه وهمسر وماننده آن مولوی معنوی

همیگوشم بخاموشی ولیکن زین ستگر شیوه کرفتم خوی آن غمزه که آنغمزه ست غمازه

محمد قلی سلیم مفلس چو شدیم رو باو آوردیم معشوقه رو بنو نیست جدا

حکیم سعید انمنظره قصر کحلا نیست   این دایره چتر پادشاهیست

خاقانی   دایم غم رقیب به ریش میخورد   و یار معروف چون حرنانی و حیرانی

و غربانی و قلابی و فشانی و شماعی و قنادی و قحطی و یادکاری و شکفتی و دیدنی

و زبانی و نورهانی و ارمغانی و غلطی و حضوری و خلاصی و فضولی و وصولی

و زیادتی و سلامتی و اعتقادی و نقصانی و فلانی و همایی سیدی محمد عرفی

مفرحی که من از بهر روح سازدم   نه انوری دهد و نه فلان نه همایی

معهد جلوه حسن کلام من انداخت   قبول شاهد نظم و کمال نقصانی

حیاتی گیلانی اگر نه لازمه ذات دشمنت بودی   بکیسه زر ندادی خدا نقصانی

والهی هروی   زسنگ عصای فکر خضر بهر جست او   نمیر هر سخن از سنگهای نقصانی

شفیع اثر بدست بوالهوس داغی که می‌بینی عشق او   ز ری باشد که قلابی سام

شاه می‌سازد   ملا شانی تکلو   تویی مراد و تویی مقصد و تویی مقصود همه تویی

همین بست اعتقادی ما   چه فراغبالی آنرا که تو شریکی بندش   چه سیلانی

کسی سراکه بو نشنوی سلامتش   کمال اسمعیل   بر بام مدح تو همه زیادتی

بستیم ریسمان طمع در میان شکر میرزا صائب بزیر خاک غنی را

بمردم درویش اگر زیادتی هست حسرتی چند است از فضولیهای

خود صائب خجالت میکشم مسکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا

نیست پیچ سر رشته ممکن خلاصی زین محیط تا بساحل زد و صد گرداب می باید گذشت

خواجه شیراز حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا

واهملها مژه سیاست اگر در برخون ما اشارت ز فریب او بیندیش

غلطی مکن نگارا شیخ نظامی شکفته نشد کاب حیوان کهر کند ماهی مرده را

جانور مسعود سعد سلمان یافته از تو بانزاران لطف خلعت نو های دیگران

علی نقی کمره دل ناشاد من از رست بازار زیبا نکاری منسیا زد بصد سودا خرید از زیبائی را

سلیم برای سوختن من چو شعله تند مشو اگرچه خار و خسم یادگاری حسنم

چو ما از طالع خود ناامیدیم درین قحط هندوستان سیدیم نعمت خان عالی

نماند پیش شماعی بهائی ز شمعی مگر از عشقبازان وام گیرد رشته جانی

ظهوری بتاب کوره دل در عیار کیسه غم بیار چیره زرین که در دو ضرب مسرت

سنجر کاشی چو من حیرانی عاشق نگاهی چون بر آشاید بیارا بزم و باوی سازکن
قانون الفت را میر نجات حلوای صبح غمزه خنجر گذار بود هادی محله
ذوالفقار بود طالب آملی مژه بر هم بهشت را دیدم دور از زبان
قلابی محمد قلی سلیم نسبت دشمن بین از خود که در کاشانه سیل گریه است
چشم خود باشد زیانی میکند در نیز در لفظ چون لفظ کاه و که و خانه و دان صاحب
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد خواب در وقت سحر گاه گران میگردد اشرف
دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید
ز شوق خط تو حیرت بمکتب خانه گلشن بر آورده است طفل غنچه بهر مشق زانو را
تشدید گران ساختن کلمه را بحرفی متماثل و این مثل ادغام بود که بمعنی پیچیدن احد
المتماثلین است در دیگر و فرق بینهما آنست که ادغام در مرکب و در حروف
قریب المخارج واقع شود چون شبو و شبیره که در اصل شب بو و شب پره بود
وازین قبیل است ادغام دال و تا در بهندت تاج درین بیت خسرو
حسن علی ز رضوان بر بهندت تاج و تشدید واقع نمیشود مگر در مفرد و اکثر

افاده معنی تخویف وتهدید وکثرت ومبالغه کند چون نره که اطلاق آن بر حیوانات مهیبه است مثل نره فیل و نره شیر چه در ینها معنی مهابت و مخافت ظاهرست وگاهی غرض محض توسیع ابنیه بود و بس چون خم وگجی وکبر وزر وپر وتله وکله وکره وکافیه نام کتابی در نحو وقضاة جمع قاضی چون عصاة جمع عاصی که هرکدام بتخفیف است وبه تشدید نیز استعمال کرده اند بر خلاف کلمات آتیات که هیچ یکی بدون تشدید مستعمل نیست مثلا پلکان بکسر بای فارسی پایه نردبان وغمازک بفتح غین وزای معجمتین چوبکی که بر شصت ماهی بندند و در آب فرو نمیرود و چون بآب فرو رود معلوم شود که ماهی بقلاب آویخته وجرس بجیم تازی صدای بهم زدن وچیزها بایکدیگر وجرد بزیادت فوقانی صدای برهم زدن دندان و ظاهرا هر دو یکی است وجله بضم جیم سماروغ وقیل درخت خرما وقیل ظرف مایعات وخله بضم خای معجمه آب غلیظ که از بینی بریزد ورشته بکسر شین معجمه وفوقانی در رشیدی انگور لیکن از مستند معنی آن مستفاد می شود واستاد عنصری گر چه

دارد

دلت بیفشارند قطره خون ازان برون ناید دهرین بضم ها و سرا
آواز مهیب باشد او از سباع و دد و حوش و سره بالضم مقعد و کلشه لقب
فوقانی نام شیه در لوای آل و در فان شفاعت شفاعتی برای شاعران در نفی و اثبات
نباید دفتر نهی چو قضات طغراد هجو مفتی از وکثرت کافیه بروز
نشد اگه از بلند و خبر حکیم انوری بیا تا گر نشیم رست کویم
تا نم آر د در آینه سو میر معزی باطل ز حق جدا شد وکثری ز آینه
چون گشت حکم قاطع او در میان حکم شیخ شیراز شترگربه باد در خوش گفت
پس از براه رفتن زمانی نخفت کمال اسمعیل آتش خاطرت در آورد
کردن باده ز ابحشم کمند محسن تاثیر سنگسر گرد روزی در سر افراز کند شادی
حباب آسانی پایدیسی از کله بر بادی تخفیف سبا ساحن کلمه بر آید حرفی
از شما ثلین و این مقابل تشدید بود چون غزی و که و غنم و تم و دم قد و رقم
وحی و سجل و نیت و کیفیت و خاصیت و مشاطه و بدبه و خرم هر کدام شدید است
تخفیف نیز استعمال کرده اند میر معزی موسم عید لب دجله و بغدادجنم

بوی ریحان و فروغ قدح و ناله ام   ملا شانی تکلو این بیت خاص اوست
کز آثار بذل شاه چون آفتاب خاصیت خود کرفته است   ملا نظیری نیشاپوری
ز من مشاطه بستان صداق میطلبد   هنوز دختر رز در سلاحچه عنبی است
سنجر شمشیر کرمی کوز دست ساقی سنگین کلاله نیست   درصد سبوش کیفیت
یک پیاله نیست   شیخ لطافتی سپاهنده را یاد کرد از نخست
نیست کرد بر کامکاری در شب و روز ما را به بی ذوقی   سجل بر زده کامیابی
شیخ شیراز چه کم کرد ای صدف خنده پرور ز قدر رفعت بدر کاه حجی
که باشند مشتی گدایان خیل   بمهمان دار السلام از طفیل میرخسرو رفت و
با ورنگ تمکین نشست   در صف پیلان سدیا جوج بست   استاد فرخی سیری
منات و لات عزی که شکسته بوده   ز دست بت آرای آن زمان آزر
ترکیب کردانیدن دو کلمه را یک کلمه و آن نزد نحویان شش قسم بود اضافی
توصیفی تعدادی اسنادی صوتی مزجی اضافی دو قسم بود با اضافه ابن
خود شایع است چون غلام زید و خانه زید و بفک اضافه چون صاحبدل مانند

ومیراب و مانندان و کافرنعمت و عاشق نباکوش و مانندان و لفظ سام
بن نریمان و پسر او رنک و مانندان و دشمن حیا و مانندان و میان باریک و مانندان
و نایاب کرم و بس کوچه و مانندان و دامن کوه و شب خون و کلنار و نشکر و زیبی لست
فلان و ولی عهد و مانندان و ثالث ثلاثه چه نصاری به ثلاثه قایل اند و لن عبارت
از خدا و عیسی که پسر او دانند و روح القدس و اول شب و مانندان شیخ شیراز
چه معنی ست در صورت این صنم که اول پرستند کانش منم نظامی
چو دریای ثالث نه ندشوی خاک ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک محمد کہ سلطان
انبیا بود زچندین خلیفه ولی عهد بود زیارت که اصل دارن ما ک
ولی نعمت فرع خواران خاک میر معزی خوارزم شه آمد از لب جیحون نبے درکیوز
بحشمت و تمکین دارند بد و در شکرستان تو خوبان چون شکر گشت تحیر تدهین ها
است نه مسجد نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ کلنار باشد پرند
ملا ابوالبرکات منیر ای شوخ نسیمانیان دل بستی رنگ رخ عصمت
حیا بشکستی الله هم زشبخون نه دن کیرسان باکون فراخ تنگدل شستی

ملا طغرا در تعداد النوادر در تعریف نوشهره کشمیر از بس پاک پست خاک
دامن کوهش سر در قدمش نهاده صد آب روان ارادت خان واضح
چو دور در نظر آمد ره وصال مرا دواند عشق به پس کوچه خیال مرا واله هروی
بخندد غنچه در باغ عاشق تا که بنشیند ز تنگی یک تبسم وار پس دیوار باغ او
در هند که زاد کانش تارک ادب اند لبریز جهالت اند و فاضل لقب اند
در خطاب با آفتاب ای چهره طراز خاک و گردون نایب کرم خدای بیچون
میرم شاه آن دختر سر کله که رشک قمر است سر چند کسش تنگ
چو چشم ذکر است سلیم میان پاچه او پیش کشد زیرا که میان پاچه زر
تخم تست حکیم شفائی دمی که روده پر باد او کند قولنج منار کله بود
ساقه میان ریخش آتش شکوه را شب بلب دست آشنا میخواستم ریخش ب
محبوب را دشمن جدا میخواستم طاهر وحید چو تو دشمن عده را آشنا
رویان شهر بیوفائی افتی تهمت بدید ردی که دید سیفی بدیعی بسر او رنگ
که دو زلف چو کمند است او را تاج و چتر است که بر سر و بلند است او را

عبد اللطیف خان تنها — دو چارم شد پستر کی که تا ز من جدا گرد و فکر

آب شمشیر شش سرم چون آسیا گرد — ز رشک طوطی خط صنم هند و نزد

خزان رنگ بهار گلشن کشمیر زرد — خواجه شیراز گر به منزل سلمی

ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی زمنش میرزا صایب تبریز

سمت کی از وادی آگاه است — دم شمشیر فنا جاده این راه است

ندارد حسن خط چو من غلامی حلقه در گوشی — ندارد صفحه دوران چو من عاشق بنا گوشی

چون سبو تا مست ز آن زندگی دربکرت — دستگیری کن می آشامان عاشق

چین زلف مشک سبز گو کند از تحریک آب — زخم کاف نفس ستم کمان بنا سوز

خضر نتواند آب زندگی از ما خرید — منصب میرابی سر چشمه آینه است

محمد علیخان حزین در مطلع خود مشت استخوان فرمود اند — تن مشت استخوانی

توشه راه فنا دارم نمک ابنان زد دانه زاد راه آسیا دارم

ولفظ آید ست را که عبارت از آب و ضرور ست نیز ز من قبیل دانسته

محمد قلی سلیم با نازی ببساقی کن گر دلتنگ است و استغنا

همه بیمار هاست و در سپاس ایزد و بنام ایزد از جهت نقل کردن
حرکت همزه بماقبل است و در جانماز و پا علم خوان و سوا من و سوا تو از
جهت قرب الف بپاست ظهیر الدین فاریابی نثار مجلست از حرج
کوسری بادا که در حساب نیاید بها چنان کوسر ملا شانی تکلو
من جان ندهم بکس سوا تو تو دل ندهی بکس سوا من میر نجات
نه عشوره نه غزالیست نه بزم فقرا پا علم خوان برای چه شده ای ملا طغرا
دو شال سفید آورده صبح را که سازد یکی زان و تا جانماز حکیم انوری
خالیست برخ تو بنام ایزد آنچنان سازد همی خوبی او زر نور آفتاب
شیخ نظامی چو ایزد من نعمتی در فزود سپاس ایزدم چون من نمود
و در کلمات ذات الهاء نیز آید اعم از آنکه ها مخفی باشد چون چشمه صندل و کوچه بازار
و جامه خواب و چشمه نور و مانند آن هم او کوید نشسته چنان چون یکی
چشمه نور که آواز داد آمد از راه دور ملا فوقی یزدی کفش در جامه خواب
عشر نم فاو اشد پیش کون عیش کیر طالع بر باشد انکه خود را بهم کشت اسود

کیوان عجوبی خوانده است باشند اندر کوچه بازار خیالم لته حسن میرزا
صایب سراسر سیر و دور کوچه باغ عمر جاویدان قد رعنای او را
سرکه در نظر دارد میرزا محسن تاثیر سیمین جا نیست آنخور بهشتی
خمیره صندل از شیرین شیر سستی وازین قبیل است جگرگوشه مرا
جگرگوشه مرا در شمشیر بیند نه ترسیده که در روا و افکندی پس صاحب
جهانگیری که لفظ کوشش را بمعنی کوشه آورده بسبب همین بیت از عدم
اعتنا بود خواه ملفوظ چون تهٔ بساط و تهٔ جرعه و مانند آن سراج الال
انا که مست فیض بهارند چون ابر تهٔ جرعه بزم فصیحی چشیده اند
سیر رضی دانش مایهٔ حسرت بحرآهی دل لازم نداشت تهٔ بساطی عنبر
گرد اینجانه ویران نداشت وازین قبیل است شاه بندر معنی حاکم سبدر
سعید شرف چو گردیدند فارغ بال تکبیر زدست اند زجوره شاه بندر
و نوعی است از ترکیب اضافی قطع ضمیر از کلمه و الحاق آن با کلمهٔ دیگر بسیار فصیحه
درین ابیات چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم زصحبت چرا تافتی

تولای مردان پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم ای برانگیخت
خاطر مرا و تافتی عنان مرا از صحبت من و همچنین قطع کلمه را که علم مفعول است
از لفظ مرا و ترا و مانند آن و آوردن پس از وی مثل ضمیر یا تا از خطاب چنانچه
درین بیت ملا حیاتی کسی را که روییت بهوس میکند کی اندیشه از سجکس میکند
ای کسی که روی ترا بهوس میکند توصیفی نکرده تو صیفی و فک هر واید مثل
اضافی با ضافه و فک آن اول چون غلام خوبروی و جوان خاص خوبی
و ثانی چون سر دلفریب و سنگ آبی و من کیانی و من بنده و من تهی و مانند آن
پور بهای جامی گرچه سنگ آبی بدریا در شود پوستینش کند خواهم خوانند
شیخ نظامی بصد من کیانی برافراختند نجیب الدین یا دوقانی
بسا زکار من بنده از افضال رها کن که بود بنده پا یمال بسام معزی
شنیده خبر من تهی که چون بودم بخیر محض گرفتار خدمتی دشخوار فاید
بدانکه بعض محققین بر آنند که فک در صفت و موصوف جایز نیست عامه و من بنده
و من کیانی و من زمینی ترکیبات مخصوص شاندند که مقیس علیه نمی توانند کرد

و اگر انها را مقیس علیه گردانند زید عاقل و عمرو جاهل به فک صحیح باشد
و پسر بیرحم بزاز می تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرمز و سلطان
مراد چه اسم ذکر بزاز بیرحمی اوست پس بیرحم صفت بزاز باشد
که مقدم بر موصوف شده، و همین قسم در محاورات پسر بزاز و پسر
قصاب مستعمل است پسر زید و پسر عمرو مستعمل نیست و ازین دریافت میشود
که قصاب بدل است نه مضاف الیه و در صورت صفت گفتن به فک
توصیف قایل باید شد پس بهتر است که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلیف
نیز میان نیاید و درین مصرع که خوبان شیراز حاجی بهشت
ندیدم که رحمت بران خاک باد پاکان شیراز مضاف موصوف و خاک
تنها صفت است میفرمایند این محض تکلف است و تحقیق عطف بیان نه صفت
چنانکه پیران و زیر ناقص عقل انتهی بر متامل پوشیده نیست که قول
تحقیق عطف بیان نه صفت مشعر است بر عدم وقوف آنجناب بر معنی
و معنی عطف بیان چه معنی صفت چنانچه علماء نحو گفته اند آنست که تابعیست

که دلالت کند بسبب هیئت ترکیبیه مع متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع
او باشد غیر مفید بخصوصیت ماده چنانکه زید قائم چنین نه که قائم است
و معنی عطف بیان آنست که تابعیست که غیر صفت باشد و ایضاح متبوع خود کند
چنانچه قسم خورد بخدا ابو حفص عمر و یا آمد دوست تو زید پس بنا برین تحقیق
لفظ ناقص عقل را که دلالت کند بر معنی که پسران بر حاصل است عطف
بیان گفتن صحیح نباشد و انچه فرموده اند که پسر بر حرم برادر مستوانند که بدل باشد
تا آخر علمای معانی فایده بدل را زیادت تقریر و ایضاح گفته اند بحیثیتی که
مبدل منه دال باشد بر بدل اجمالا و مقتضی باشد برای آن و بحیثیتی که باقی
باشد نفس وقت ذکر کردن مبدل منه شایق بسوی ذکر بدل منتظر باشد برای
پس ظاهر است که در پسر بر حرم برادر این معنی متحقق نمیشود چرا که از استماع پسر
سامع شایق بسوی بدل آن نمیگردد و همچنین در امثله دیگر چنانچه پسر ب قصاب و پسر زید
پس در آنجا قائل به بدل شدن نیز صحیح نباشد عجب تر آنکه خود نیز در رساله
موهبت عظمی نوشته اند که فایده بدل زیادت تقریر و ایضاح است پس

صحیح در مثال اول لفظ پسر موصوف بفک کسرهٔ توصیفی و در امثلهٔ دیگر
مضاف بفک اضافه باشد وانچه فرموده اند که فک در صفت و موصوف
جایز نیست عامّةً تا آخر محض تحکم است وانیکه درین بیت دف و چنگ
با یکدیگر ساز کار بر آورد زیر از میان ناله زار قایل شده اند بانیکه ناله زار
بفک و این نیست مگر عدول از دعوی خودش تعدادی چون بازده و دوازده
و مانند آن اسنادی چون استاده است زید و زید استاده است و نوع غلطست
از ترکیب اسنادی عدم تطابق در مرجع و ضمیر در این صورتیست که مسند الیه جمع باشد
پس مسند گاهی جمع آید و گاهی مفرد اما اگر مسند الیه مفرد باشد پس جمع
آوردن مسند صحیح نباشد مگر آنکه لفظ جنس بود و معنی کثرت از ان ملحوظ باشد مثلا
خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست بگذارم این دیار و بسوی چگل روم
خواجه شیراز الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد مرا روزی مباد
آن دم که بی یاد تو بنشینم ابوزید محمد عضایر همه پس از قبل نسبتی فعل کردی
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال صوتی در عبارتی چون مسکوییه عمرو

اما بنابر تغیر اسلوب بعنوان گفت که در فارسی ویه کلمه نسبت است
چون شیرویه وشاهویه برین تقدیر از ما نحن فیه باشد شیخ شیراز
شنیدم که خسرو بشیرویه گفت درانم که چشمش ز دیدن نهفت مزدوجی
عبارتست از ترکیب دو کلمه متغایر اللسان چنانچه ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی
مثلا شاکر وشاور وشاکستر وشعله ور وشعله گر وشعله ناک وتاجدار
وتحصیلدار وقلمزن وقلمکار ورقمزن ورقم سنج ورقم پرداز ودولتمند
واقبالمند وطالعمند حتی که در بعض کتب ها بجای ابو وبنت لفظ پدر ودختر
استعمال کنند حکیم انوری تا ببینی که در نظام امور دخترنعش را کند پروین
ای بنات النعش را وهمچنین پدر فتح بجای ابو الفتح درین قطعه ز دست آن پدر
فتح کز پی تعریف ردیف گشت او شد ز ابتدا دو امیر من رسید بنام هنرم
چشم وچشمه ومهر بقدر حصر نخست از دو جزو صیغه لفظ چنین متوقع که جزو دوم
همی ارند درین دو هفته بفرمان شاه دامروز بپانصد دینار از صله
والغام انوری میش وکلای هادشاه مانده بود بعد از آنکه بمعاونت ممدوح

صد دینار یا صد و نود دینار بدست ابو الفتح رسید باقی طلب میکنید
محصل یعنی آنکه از همنام چشم و چشمه و مهر که زر باشد چه این تاشه در لغت
عرب عین گویند از دو حرف لفظ صبر که صاد و را و یا و را و رست بمقدار
دو حرف اول که صاد و یا است و در حساب جمل صد شود یا بمقدار حرف و
اول از آن دو حرف که صاد و را است و بحساب جمل دویست و نود میشود
بمن رسید قلب در آوردن حرفی بجای حرفی بازیاده در کلمه چون استرآباد
و استارباد بالکسر نام شهری و بلغور و برغول بالضم آشی که از جو
و گندم شگوفته پزند و درویش و دریوش گدا و دروزه و دریوزه گدائی
و سرکرد و سکره بفتح اول و کسر دویم یعنی قطعا و بهرمان و بهرامن بالفتح یاقوت
و گردن بند و پلارک و پرالک بالفتح پولاد جوهردار و شمشیر جوهردار
و نیز جوهر شمشیر پلالک بهر دو لام مبدل آن و شبانگاه و شبانگ
بامداد و بوشاسب و بوشیاس خواب و آنچه در خواب دیده شود هر دو بمعنی
ترجمه و زردشت و زرهشت و زرتهشت و زرتشت بالفتح نام حکیم

ابراهیم بلخی که دعوی پیغمبری کرد و دین آتش پرستی را رواج کرد
و هوشمند و هشومند و هوشیار و هشیوار و گسستن و سکستن و سکلیده
و سکلیده و چشم و چمش و چشمه و چمشه و الحور شش و آتش خور با لمد قسمت و روی
و میان و نیام و دست فال و دست لاف سه دای اول بنقد که در عرف هند
بونی گویند و لهاشم و هاشم بالام زشت و مکرو و موی میو و اسپناج و اسباج
تره م و فیلک و فلیک بفتح فا و کسر لام تیر دو شاخه و چراگاه و چراه و اکلنده و
د انگلند و بالفتح بازیچه که از رسن برنج و چوب سازند آن را زند و سنگ ریزها
دران کنند و بجنبانند تا آواز دهد و طفلان مشغول شوند و مرغزن و مرزغن بفتح میم
و غین و زای معجمتین و فرخ اما بروی آنجا نداری که گشت اندر سبز
مرغزار از رستم تعش مرغزن شمس فخری ظفر از رایت دلش شاد باشد
بسان طفلکان از جلکند و ملا فوقی در تعریف نقاشی فرهاد بخشی
نقش صد اژدر نمودی مقام چارگاه خسرو نمودی استاد دیگ
فلکیش مشه رشیران قفس کرد کمندش وقف بر بوران جنگ

مولوی معنوی اسپاناخ خویشم دان با ترش پزد شیرین با پزد

شدم یکسان تا با تو پیوستم پور بهای جامی دو دست تو شل به

دو گوش تو کر دو چشم تو بی‌نور پر پیوه انوری خطی نه نجیب نیکو خطی

از بن بیا نه شعری نه نیک عالی شعری از بن بالاشم شیخ شیراز فرماید

ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام حکیم فردوسی هشیوار از تهمینه کیوکان

که از در دشمن بگردد کمان ز تخمی که کشتی درین روزگار ترا دادای نامی مثنوی یاد

اگر پادشاهم وگر زردشت نهالین ز خاک است و بالین ز خشت زرتشت بهرام

یکی پاره قصه زرتهشت بنظم دری و بخط درشت شدم در زمان

تا بر خواب کوی خردمند همسایه و سنگ خوی جهاندیده پیر اخترشناس بس

بدو باز گفتم من ای بوسپاس نه در بیدار گفتم نه بشنو سپس نه گویم پسی

به پیش تخت گشتاسپ ناصر خسرو مردمی ز زر و بگرز آزاده همی چو شه آید

مردم از ادان گزو آزاده در آز نیست حکیم سوزنی ای بخلق بشر

بخلق سروش مهتر جود و زر و دانش گوش توانگر دلی و بکف جود

نوان ماند در جهان در پوش   وازین قبیل است کنار و کران بالفتح
طرف وجانب و فکانه وکفانه بچه ناتمام که از شکم بیفتد و دوشکنه
و دوشنکه بفتح واو وشین معجمه وسکون کاف فارسی و فتح نون آلة
تناسل وشلم وشمل بالفتح شین معجمه و لام با افراز چیرین و شلغم
وشملغ نخجیست معروف که بدان اچار و نانخورش کنند و
چسپیدن چیپ و محیب و چسپیدن وچسپ و مچپس و مخفس بلفظ
آن ابن یمین   سعی در تقفیص قدر خویش کرد   هر که کرد اهمال
در تکمیل نفس   بارها ای نفس نافرمان ترا   گفته‌ام کز حرص دنیا مخفس
وکلیم بکسرتین بکاف تازی که از جهت اشتباه بکلیم لقب موسی علیه
بکاف فارسی خوانده‌اند پس قلب کملی باشد که لغت هندیست
ابدال بدل کردن حرفی بحرفی در کلمه و این اکثر از جهت قرب مخارج
بود و اکنون باید دانست که عدد حروف تهجی که عبارتست از حروف
مفرده بیست و نه است در کلام عرب ولا از ما نحن فیه نیست زیرا

مرکب ست از لام و الف و مراد از الف خطی مستقیم ساکن ست که
قبول حرکت نکند و اگر قبول حرکت و جزم کند آنرا همزه گویند چون الله
و یأمر و در مخارج اینها علما را اختلاف ست بعضی گفته اند که هر حرفی از
مخرجی بیرون می آید و بعضی بر آنند که مخارج حروف سه ست حلق و دهن
و لب و اکثر شانزده مخرج قرار داده اند از هر مخرجی یک حرف یا دو یا زیاده
از دو بیرون می آید اما حلق را سه مخرج ست اقصی و اوسط و اول و حروف
هفت و در عدد اقصی خلافست نزد علمای عربیه دو یکی همزه و دیگر ها
و الف را از هوای دهن گرفته اند و پس نزد فارسیه و آن دو و مذکور و الف
و از وسط حلق دو حرف بیرون می آید عین و حا مهملتین و از اول حلق نیز دو
حرف بیرون می آید غین و خا معجمتین و دهن را ده مخرج ست حروف شانزده
از اقصی زبان و اقصی کام قاف و از اقصی زبان و کام بالا کاف و از میان زبان
و کام جیم و شین معجمه و تحتانی و از کنار زبان و کنج دهان ضاد معجمه و از سر زبان
و کام بالا لام و از سر زبان و زیر دندانهای بالا نزدیک کام بالا نون و از سر زبان

اندرون دندانهای بالا را را مهمله و از سر زبان و بیخ دندانهای بالا طا و دال
مهملتین و فوقانی و از تیزی سر زبان و کناره دندانهای پیشین ظا و ذال معجمتین
و ثلثه و از تیزی سر زبان و دندانهای پیشین چهار دو سین مهملتین و زا معجمه و لب را
دو مخرج است حروف چهار را از اندرون لب پائین و از طرف دندانهای بالا فا
و از میان هر دو لب واو و موحده و میم است در رساله قرات مسمی بعقود القران
و چون در میان بای فارسی و تازی و همچنین در میان هر دو جیم و هر دو زا و هر دو
کاف تغایر چندان نیست پس هر کدام ازین حروف چهارگانه فارسی در حکم
حروف چارگانه تازی باشد و نیز باید دانست که چنانچه در کلام عرب بدل البدل
می آید مثلاً واو قسم در والله لاضربنک بدل است از با در بالله لاضربنک
مثل تا در تالله لاضربنک از واو چنانچه حبر محقق و تحریر دقیق ابو الفتح سید در رساله مسمی
بهادی للشادی در باب اول در مبحث حروف جاره بدان تصریح نموده همچنین در فارسی
نیز بدل البدل می آید مثلاً انباز بفتح همزه و هنباز بها و سکون نون و همباز
بها و سکون میم شریک و سهیم این بیت همین توئی که بهمت تو سبزان افروزند

که در امور جهان با فلک بود همباز ، و بایه بموحده و وایه بواو و مایه بمیم
ناگزیر و ضروری وارنگ وارنج و وارنخ بواو مرفق منصور شیرازی
گر بعهد تو ظلم بازو چنگ باد و دستش بریده از آرنگ و بیخ
وکیخ وکیغ بیاء فارسی کاف تازی و یای معروف و خاء معجمه و در یکی بسین
غین معجمه چرک چشم ابو یوسف هروی ، شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ
بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ ، وارتنگ و ارجنگ و ارژنگ و ارسنگ
اول بفوقانی و دویم بجیم فارسی و سیوم بزاء فارسی و چهارم بسین مهمله بوزن
فرسنگ نام نقشی و نام مرقع مانی و بمجاز بر مطلق نگارخانه اطلاق کنند
استاد فرخی ، همی تافت از پرنیان روی خویش نگاریست گویی ز ارتنگ
مانی ، وایج و بیج و بیش اول بهمزه و سر دو بسین مهمله و یاء مجهول و جیم فارسی
وسیوم بشین معجمه بمعنی معدوم و لاشی ، هر که آمد هر که آمد هست در این جهان
محنت سرای بیش نیست ، احمد جامی از پی یکدم آخرت باشد بیش

هیچش نیست حکیم سنائی خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را آزمودم
ابج نبید و بیرزد و بیرزه و بیرزنی بموحده و یاء مجهول و دال مهمله در دوم
و در سیوم تحتانی ضمغی م بارزد معرب آن و نیلوپر و نیلوفر و نیلوبل
و نیلوفل بنون و نیلپر حکیم قطران تبی دارم چو ماه نو بزیر میغ و کردانید
دلی دارم چو نیلوپر میان آب سرد اندر بر کنار جوی بر سبزه کبود
جای جای چون نشاند بر پرند سبز عمید انیلپر ابوشکور آب انگور و
آب نیلوفل شد مرا از عبیر و مشک بدل وارز وارج و دوم
بفتح همزه و سیوم بواو و چهارم بالف و آخر اول زاء معجمه و در آخر
بجیم تازی قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و برین قیاس ارجمند
وارغج وارغز وارغنک بفتح همزه و کسر غین معجمه و آخر جیم تازی در دوم
زاء معجمه و در سیوم کاف تازی بیاره است که چون گرد درخت بپیچد
خشک گرداند و لجن و لژن و لشن بفتح لام و جیم تازی در دوم
زاء فارسی و در سیوم شین معجمه و آخر نون زمین کلناک و گل تیره و سیاه ته حوض

وجوی و نشک و پشم بفتح موحده و بسکون شین معجمه شبنم ریزه که سحرگاه
بر سبزه و درختان نشیند و سفید نماید فرالادی چون موی زرد سبز بود کهن موی
سن بمعنی در دا که بر نشست بر آن موی زرد سبز پشم و ترونده و ترقنده و ترگنده
در اول واو و در دوم فا و در سیوم کاف تازی مکر و تزویر و بار آید بست و بهود
و کجک و کزک و کژه بفتحتین و جیم تازی و در هر دو سین زا فارسی آنکه بدان فیل
میرانند و این مثل تازیانه بود دست اپ را و وام بواو و فام بفا و پام بپا بمعنی
لون و رنگ و براش بموحده و غراش بغین معجمه بوزن و معنی خراش بخای معجمه
و ریاس و ریواس و ریواج برای مهمله رستنی میخوش که مردم آنرا میخورند
و کشکول و کجکول بکاف تازی و خچکول بخای معجمه و واو مجهول کاسه گدائی و بمعنی
گدائی نیز آورده اند و این مجاز است و سراکوش و سراغوش و سراغوج سر
پوش زنان و آن کیسه بود مانند همیان درازی که بر یک سر آن
کلای باشد و آن کلاه بر سر نهند و گیسو در میان آن اندازند و بر سر گیسو
مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل بست گذارند بر زیر کتف حسب اندام

و دران تکلفات کنند و زربان و زرمان و زرفان بفتح راء معجمه و
سکون راء و بار تازی در دوم میم و در سیوم فا بالف کشیده و نون
پیر فرتوت و ژند باف و ژندواف و ژندلاف بفتح زاء معجمه و بای موحده
در دویم واو و در سیوم لام بالف کشیده و فا سزار داستان
خا ژغان و قاژغان و قازقان بخا و قاف بالف کشیده و زاء و غین معجمتین
و سیوم قاف بالف کشیده و نون نمک که دران طعام پزند و این ترکیست
و فارسیان غنغند بهر دو غین و بینهما زاء معجمات و سکون نون و دال مهمله
استعمال نمایند و سبارک و سپارک و سمارک بفتح سین مهمله و بای تازی
و فارسی و میم بالف کشیده و راء مهمله و واو معروف و کاف فارسی کبوتر
و زماروغ و سماروغ و سماروخ براء معجمه و سین مهمله و میم بالف کشیده
و راء مهمله و واو معروف و غین معجمه و در سیوم خاء معجمه گیاهی سفید
که در برشکال در جاهای نمناک بروید و آنرا خایه دیس و آذربایجان
کلاه دیوان و عوام چیتا گویند و بمعنی خاک شور نیز آمده استاد عنصری

کجا من چشم دارم برسخایت   کل ولاله سر و یدازسمارو غ

وشارک بشین معجمه وسارک وسارخ نام پرنده سیاه رنک که خالهای

سیاه دارد و خوش اوازبود و کلغونه و بلغونه وملغونه و ولغونه

بکاف فارسی و بار تازی وسیم و واو وغین معجمه بوزن و معنی گلگونه و بجیر

و بجیرو شریضم خاء معجمه و هار هوز و جیم تازی و زار فارسی و یار معروف

و راء مهمله خوب و پسندیده واسپریس اسپرز واسریپ و اسپرلیف

همزه و بار فارسی و یار مجهول و سکون دوسین مهمله در اول و زار تازی

درآخر دوم و بار فارسی در سیوم و فا درچهارم جا دوانیدن اسپ

چو سر لفظ دلالت دارد که بفتح باشد و خزینه و هزینه و گزینه

معجمه و ها هوز و کاف فارسی و کسر زاء معجمه و تحتانی م و نون مفتوح گنجینه

و بمعنی خرج مجازست وآئین وآذین و آئین دربن بالمد و کسر همزه و در دوم

ذال معجمه و درسیوم دال مهمله و تحتانی معروف قبه و طاقی چند که در

آرایش شهر باشند و بمعنی مطلق زینت وآرایش مجازست و تز

قاعده و قانون و اوشن و اوشنم و اوشه بالمد و واو و یاء مجهول
و شین معجمه که آنرا بتازی سعتر خوانند و صعتر بصاد بهر رسم خط است تا مشتبه
نشود بشعیر یعنی جو و سرخچه و سرخزه و سرخرد و سرخزبه بالضم و سکون
راء مهمله و خاء معجمه و فتح جیم فارسی در دوم دال و در سیوم راء مهمله و در
چهارم زاء معجمه نوعی از حصبه و چپر و چاک و چل بضم جیم فارسی و آخر راء مهمله و در
دوم کاف تازی و در سیوم لام تره و کلابه و کلافه و کلاوه بفتح کاف تازی
و باء تازی و در دوم فاء و در سیوم واو ریسمان خام که بر چنگلوک پیچند و کاجغر
و کازغر و کاشغر بجیم فارسی و در دوم براء فارسی و در سیوم بشین معجمه نام
شهری معروف و طاهر درخت کاج یعنی صنوبر در آن بسیار بوده باشد و غنج بمعنی
مکان و ماوت و زغال و زکال و شکال و کال بالضم زاء معجمه و غین در دوم
کاف فارسی و در سیوم شین معجمه و در چهارم بواو و کاف فارسی و آخر لام انگشت افروخته
و بوج و بوس و بفش و بوش بفتح موحده و جیم در اول و در سیوم بقاف
بجای او و در چهارم بهاء هوز و شین معجمه کرفس و طاق و طرب گنج

وکول وکوف ولوف بموحده بکاف تازی و واو معروف وآخر اول
جیم و در دویم لام و سیوم وچهارم فا جانوریست که بتازی بوم خوانند
وکنب وکنف وکنو وکنک بفتح کاف تازی و نون وآخر بای تازی و در
دویم فا و در سیوم واو و در چهارم کاف گیاهی معروف که ازو ریسمان
تابند وآروغ بفتح بادیکه از گلو برآید وآروغ وآروق بالمد وقاف و وروغ
بواو و زروغ بزای معجمه نیز آورده اند و بزغست بزای تازی و درغست بواو
وکرغست بکاف تازی بفتح اول و غین معجمه گیاهی معروف خوردنی
که مردم خراسان بلغست بلام بجای را خوانند و فلاسنگ بفا و قلاسنگ بقاف
وکلاسنگ بکاف تازی فلاخن و دخ و رخ وکخ ولخ بضم دال و در دویم را
مهملتین و در سیوم کاف تازی و در چهارم لام وآخر خا معجمه گیاهیست که ازو
بوریا بافند وانگوان وانگبان وانگیان وانگدان بفتح همزه و سکون نون
وکاف فارسی و واو و در دوم موحده و سیوم تحتانی و چهارم دال
درخت حلتیت وانجدان معرب آن وانگیدن وانگندن بکاف فارسی و در دوم واو

بوزن و معنی افکندن و لجیم و لجین و گزین بفتح کاف تازی و کسر میم
تازی و در سیوم زاء فارسی برستوان و خیج و خیش بخاء معجمه و پیش
بهار سوز و یاء مجهول و جیم و سرد و سین و شین معجمه گاو آهن که زمین را ان بداد
شیار کنند و آبار و ابار و آوار و آواره و امار و اماره بالمد و القصر و باز موحده
و در سوم و چهارم واو و در پنجم و ششم میم حساب و دفتر حساب و زرد و
وزلو و زنو و شاه بزاء تازی و ضم راء مهمله و در دوم لام و سیوم
نون و چهارم شین معجمه لام زلوچه اما گرتاخ بکاف فارسی و زاء تازی و استاخ
بهمزه و سین مهمله بوزن و معنی گستاخ و بستاخ بکسر موحده و کرنج و برنج
و گنجشک و بنجشک پرنده معروف و رفت و سفت و کفت بضم کاف فارسی و تازی
درین کلمات اشتباه ترادف می افتد از جهت اختلاف اعراب و ابدال
در کلمات عربیه چون آخوذ و آعوذ و تعویذ و نفاذ که هر کدام بذال معجمه است
بدال مهمله نیز استعمال نمایند اما اماله فتح را مایل بکسر ساختن و پس الف را
مائل بیاء مجهول چون بی و نی و عتیب و کتیب و حسیب و حجیب و آزر و آبید

بالمد و امثال آن حکیم روحانی کشته از فیض تابش خورشید کوه و در و
بوم و بر آسید حکیم انوری در جهان چندانکه خواهی مشمار نیستی و محنت و
آز پرست در فلک چندانکه جوئی بقیاس نصرت آسوی و حشم و
مولوی جامی تا ماهرویم از من رخ در حجیب دارد نی دیده خواب دارد
نی دل شکیب دارد شیخ شیراز بقدرت نهد ارباب او شیب و
خداوند دیوان روح حسیب نه هر جا که بینی خط دلفریب توانی
طمع کردنش در کتب حذف و آن انداختن حرفی بود یا زیاده از
هر جا در یک کلمه چون آستن و چش رخ و سطاطالیس و نوز بواو مجهول
وکوز بفتحتین و نون بواو معروف و نر بنون پرسیار فاری و چون چرو فرسودن
و فرودین فوردین مخفف آستین و چشم زخم و ارسطاطالیس هنوز و
و کوزن و نریمان پرنون و چون و چرا و فرودین نام ماه اول شمسیه
عبد الواسع جبلی.. تا باد بران سر بود در مه آذر تا برگ رزان زرد بود
در مه فروردین بدخواه ترا باد نفس پر نسق آن بدگوی ترا باد در خان

برحفت این عصمت بخاری خورد باید باده گلرنگ و بوی گل کنون
چون چمن خالی شد از گلهای ماه فوردین میر معزی همیشه تا که جهان را ز سپهر
پیر کهن جوان و تازه بهنگام فوردین دارد سیفی بدیعی در تعریف ارایجی
سر که چون ارابه شوم در رهش روان غلطان شوم برابر او نه چون کریم و نه حسیم
ارزقی تو آن پادشاهی که گر زنده بودی زمین بوس دادی ترا سام بن نر
استاد فرخی مرد مانرا راه دشوار است نون اندران دشت ز افراوان
استخوان حکیم سوزنی چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم از عشق
من ناز خود آگاه نه نوز حکیم سنائی شده در راه حکمت و تدریس
برتر از یونس و سطاطالیس پور بهای جامی بیدار شو رسید بشارت
که یافت ارخش رخ حوادث قطب جهان شفا شفائی کلیم از ید بیضا
نه اینقدر افد که دست از آستین پیرهن بون آورد و حذف
باد برد از و در وزار شاعری گوید گشته اهل معنی ز خشک مانده بود
لیکن سحاب دست تو فریاد آن رسید مفید بلخی نقش معنی ور شود

یکدم از آغوش ما. در قلم و گرچه چون جدول کنار افتاده ام صایب

از سر گذشته اند گریمان این زمان کو گذشته که ز دستار بگذرد

تو می آیی و سر دم مضطرب دل میجهد از جا چو دام افتاده مرغی کش بسر دستی صیاد نخجیر

و در کلمات عربیه چون شقاق و خبر مخفف شقایق و جزیره استاد رودکی

شقاق غالیه گون است و نیست غالیه بوی شکوفه غالیه بوست و نیست غالیه گون

حکیم اسدی ببازار کانی رسیدم ز جز یکی کاروان دیدم از جز برون

و غش بمعنی بیهوشی و شبه بوزن کله بمعنی سک مخفف غشی و شبه بوزن غرفه

بدر حاجی بهانه نیست غروب قباب را شام صبح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله شفیع اثر

حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند تا ز ریغش بدستش میدهی غش میکند

و عجوبه و مواسا و مدارا و محاکا و مناجا و محابا و مکافا مخفف اعجوبه و مواسات

و مدارات و محاکات و مناجات و محابات و مکافات لیکن علی

الاطلاق درست نیست شد ملاقات ملاقا نتوان گفت محسن تاثیر السنجی

از که تو ان این عجو گفت بی پرده گشت راز نهان از ردای تو
حیاتی گیلانی مگر شخصی کرم عذری پذیرد زیرپیش باز دار دار محاکا
تر انخشیدن از بخشش فزونست مگر بر بخورد در سهم مکافا کرم را عفو
افزون از گناهست مواساکن مواسا خواجه شیراز اسباب آسایش
دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
و دی مخفف دیجوج یا دجوجی یعنی شب تاریک یا مخفف دیجور که معنی تاریک
و تاریکی سرد و آمده ہمو گوید حریفی بد مر اساقی که هر شب زلف و رخ
نمودی صبح و دی را صلاب بضم صاد مهمله و تشدید لام مخفف اصطرلاب
و بلهانه و بلیس و ناالحق و میر مخفف ابلهانه و ابلیس و اناالحق و امیر و فیسمه دو سهمی
زیج و صلاب بر داشتند بر آنکار کیفیته بکذاشتند سید محمد عرفی
بلهانه با آفات غمت ساخته بودیم این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد میرزا
صایب شاهد ناالحق بود بر جال ترک قال و قیل و در کتب احادیث بحذف ہمزات
خود شایع است چون مغیلان و بونصر و بواسحق و بوجهل و بولهب و بوالبشر و امثال آن شده

که در جهل ام غیلان و ابو نصر و ابو اسحق و ابو جهل و ابو لهب و ابو البشر بوده
و بو اسحق اطعمه خود شش کنیت خود تصرف کرده بسحق نیز آورده و ابن ظاهر
از راه شوخی ست نسبت مضحکه باشد بگو بسحق وصف خوشه انگور سقالی
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را   و گاهی جنبه از تمام کلمه ابو را حذف کنند
چنانچه درین مصرع ملک الشعرا ابو طالب کلیم که ماده تاریخ ست توفیق
طالب آمد   و ملا طاهر غنی در تاریخ فوت او گفته حیف کز دیوار این گلشن پرید
طالبا آن بلبل باغ نعیم   و گاه دو کلمه را باهم ترکیب بندد و آخر کلمه اول
و اول کلمه آخر یا تمام کلمه اول و جزو اول کلمه دویم از یک جنس یا قریب المخارج
یکی را حذف کنند که اجتماع متماثلین موجب ثقل است چون میم از نیم من
بادام مغز و دال از سپید یو و دال از زرد تر و بدتر مولوی معنوی
دامن او گیر زود تر بیگمان   تا رهی از آفت آخر زمان   خواجه شیراز
همه کس روز نهی میطلبند زین ایام   مشکل این است که هر روز بتر می بینم
حکیم فردوسی   سپید یو از تو هلاک آمده ست   مرا از تو نجات الله ست

شرف شفرده چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات درمیان پسته سرو
دو بادام بغربین صاحب نام حق در وضو کن بنمین استنجا پس بشوی
دست و روی بنمین را پس بدان نیمی که میمانند پای شوید چنانکه مید اند
اشباع در آوردن یکی از حروف بود درمیان کلمه بمناسبت حرکت
ماقبل و ماده این حروف لفظ وای ست چون بم و بام او از بلند مقابل زیر
و نه و نوه و ده و داه بر دو عدد معرف و سخن و سخون و کلخن و کولخن الکاف
فارسی لشکاه حمام و چابک و چابوک چست و چالاک و کابک و کابوک آشیانه
مرغان عموما و آشیانه کبوتران خصوصا و گجرات و گوجرات بکاف فارسی
نام ولایتی از هند و ستان و نشان و نیشان و پرامن و پیرامون و شبر و شهرد هم
و شیر د هم مولانا مظهر در تعریف اسپ بنیاد است انچنانکه به بیند مرد و سنگ
نیشان پای مور شبهای تار پست استاد در وید بود نی بود می پیماید
کنون رطل پر کن مگوی بیش سخون خبر انند آسمان شان جایگاه
سفت تا شنده دران روی داد خواجوی کرمانی بسوز ناله زار م عشاق

نوائی زیر و بامی بر نیاید قسم دوم در تصرف معنوی فقط چون غزال
که آهو بره است بمعنی آهو میرزا طاهر وحید زمان ز شرم نگاه تو ام چو
شاخ غزال چنان شتافته بر گیر بگیرکه باز شود وحیف که بمعنی جور و ستم
کردن است بمعنی جور و ستم و دریغ و افسوس بمعنی بمقام ایضا شاعر
حیفها بمن از روزگار رفت گر زندگی بود کشم از روزگار حیف تا چشم را
بخنجر او آب داده ام آبی نخورده ام که نخوردم سزا حیف خواجه شیرازی
گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برد بکشد از همه انصاف ستم داور ما
خیر بفتح نیکو و نیکوی بسیار بمعنی هیچ در مقام نفی آرند محسن تاثیر
چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر خدا اش خیر دهد آنکه خیر نیکو بد
لقا بالکسر دیدن و رسیدن و بمعنی دیدار و چهره کمال اسمعیل چو سایه پرده
نشین کرد و آفتاب ز شرم چو یکر فکر تو بر دار د از لقا برده
نفس بالفتح ذات و جان و تن و خون و بمعنی آلة تناسل شهید قمی
هر کس که تن بدید ببیننگ جان شد وا رست اگر زقید جان جانان شد

از خواجه سرای نتوان کمتر بود کز نفس بد محرم سلطان شد حکیم شفائی

لغوط دایی من دلیل بد نفسی است چنانکه علت ما بونست حکه امعا

بل کلمه ایست که در ترقی یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال نمایند

در فارسی کاف در آخران زیاده کنند و در محل تشکیک نیز استعمال نمایند

فایض لاهجی در سرو و گل و یاسمن آن نو رندیدم هنگامه مرغان چمن بلکه

تو باشی ماجری سرگذشت بمعنی نصیبه و واقعه و هنگامه و گفتگو حیاتی

گیلانی باعفو خود بگو که بیاید برون ز لطف تا وا رسیم ما و حیا زماجرا

ظهوری انتظار برق صد خرمنم را سوخته است ماجرای عشق و

حسن بنده تا آخر نشد حلال بمعنی مشکوحه طالب آملی نثار کن همه اسباب

دو... احباب بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار محرمات

بمعنی جامه راه راه سیر نجات محرمات مکن بر من انیمحرم را برنگ آینه

برصفای دل ه بپوشش یتیم پدر مرده و بمعنی مادر مرده و عیار و طرار

و غلام و خدمتکار یحیی شیرازی در صفت قصاب صیت تمیز

بجمادها

جهانگیر شد عاقبت از خوردن چون شیر شد ادهم کاشی دوشینه

سحر یتیم تبریزی من آمد برراه بخونریزی من عریان ز لباس عاریت

کرد مرا این بود نتیجهٔ سحر خیزی من واله هروی چو در غلام بناگوش

همچو سیم توام بگوشه ای از ما گوش چون یتیم توام بلا آزمودن حمیت

دیدن بمعنی کار فوق مقدور و بسیار فیاض که سر حلقه زنان

جهان بود آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد نه مجنون دشت این همت بهره ور او

تکلف برطرف با قربلا کرد وسیما که بمعنی نشانها که از کثرت

سجود در پیشانی پدید آید بمعنی پیشانی دلی دشت بیاضی بهر دو معنی

در جبین سیمای قریم از وجود حضرت کش کمینه بنده را خورشید سیما

دیده ام حیاتی گیلانی رنگ گل و باغ و بوستانش گلگونه عارض

ست وسیما صورت پیکر و نقش و نمونه و بمعنی چهره استعمال کنند

ملا طغرا نخورده هیچکه خورشید تابان از نسیم بر صوت زر روشن از چه

تیر آسمانی چو نخچیران رفته جرعه که بمعنی یک آشام ست بمعنی شیشه شنگرفی

نرفت از خط بغداد پشیر منصور قنبر بود که این جرعه را تمام کشید
صحبت که بمعنی یاری داشتن است بمعنی ہنگامہ قدسی بر سر یمانہ عیش
ہرگز این صحبت نبود بود غم ہم پس ازین اما باین لذت نبود مگر بمعنی
مبتذل و فرومایہ خان خالص درحیرتم کہ باہمہ بیحاصلی چرا دنیا بچشم
خلق مگر زمی شود رضا بمعنی راضی بہشت نسیہ خود نقد میکند رضا
اگر بحکم قضا آوری رضا کرد امن بمعنی ایمنی میرنجات از گوشمال زرق
حوادث مباش امن خود را چو موم بر سر ہمیان زر بہمبند تسلی بمعنی تسلیہ
علی نقی کمرہ دلم بوصل تسلی نبود ازانکہ مدام کل وصال ترا بوی از جدا
بود خمار بمعنی مخمور میرنجات ساقی بسر رطل گرانی کہ خمارم یعنی کہ
بخاک رہ معشوق قسمہا وفنا وہلاک نیست شدن بمعنی نیست میرنجات
گاہی لطف وگہ ز تغافل گہ از عتاب تا چند میکشی تو نجات ہلاک زار
نظر ز وضع جہان بستن نجات فنا بسیر عالم دل کشتہ رہنمون مارا
جنر بمعنی خبر دار رقم بمعنی فرمان کہ آن نیز در نفس امر مرقوم است میرنجات

خط نخوانده است بر روش رقم معزولی پیش سر کشی شفاعت نه دو دیده است هنوز

ای دل ز فیض گرد درش کی خبر شوی شاید که بوی گل شوی چون صبا بر ها نفسی

خبر شد از آن قصه والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر فراغت بمعنی فراغ

سلیم بریز خون سلیم و برو فراغت باش که کس به هیچ تو بی این گمان ندارد صح

کتابت بمعنی مکتوب سنجر کاشی بی لخت جگر ز مژه برگشت سرشکم

شرمنده تر از قاصد گم کرده کتابت تعطیل و عزل و تلف هر کدام بمعنی مفعول

شفیع اثر چو خط یار دهد درس عشق تعطیل است مگر کنند سبقهای خوانده را تکرار

ظهوری مروت عزل کرده است در دیوان ناز او عجب گر نقد بی مهری

از صد بهو فا آید طغرا در دو رخط از زلف تو ما را چه توقع توان تلف آورد

دگر عمر تلف را مذکور بمعنی دگر سعید اشرف به پرواز حیرت و در رنگ کبک

بهر جا که مذکور رفتارست ایام بمعنی روزگار کمال اسمعیل در نعت ص

عیسی بمقدم تو ز ایام مژده داد از مین این سخن نفسش جان بمرده داد

سیر گردیدن و بمعنی دیدن نعمت خان عالی بنیاض گردنت از بس بر جا

نقطه میخواهد بدستم ساعتی بسیار و سیر انتخابم کن اصلاح نیکو کردن
مقابل فساد و بمعنی ستردن موی ریش و خط فیاضی لاهجی حاجتی نیست
باصلاح خط خوب ترا که خط ساخته بیش بهمه کس معیوبست جرم گناه بمعنی
جرمانه و تاوان حیاتی گیلانی بلهو خویش چه خوش مولعی بپندار ای
که کرد های ترا جرم نی تاوان هست حیوانی بمعنی هرچه از حیوانات بهم رسد
از ماکولات چون لحم و شیر سیر از اصایب ترک حیوانی بحیوانات جان
بخشیدنست خویش را محروم میدار از این احسان چرا ارسال و فرستادن
بمعنی تحفه و سوغات ارسال نیازم بکی باز تو رد کرد من خوب فرستادم
او خوب فرستاد سیرت بالکسر طریقه و عادت بمعنی عرض و ناموس
سمعیل ایما آتش اهل هوس را ساده وئی دشمن است از برای حفظ سیرت
خط دعائی خوش است ظهور پیدا شدن بمعنی نمانما تراچه زر که نشد
وصال کنی اد ب خوش است ظهور بی چنین ظهور مکن جراحت ما بمعنی زخم
بمعنی زخم کهنه و ناسور شده وحشی از نظر افتاده یارم مدتها شد نیست

زخم شمشیر جفای او جراحت باشد است قصاص بالکسر در صراح کشنده را بعوض کشتن و در کنز اللغت بمعنی انچه داده باشند باز ستدن نیز آورده و ازین شعر محمد قلی سلیم بمعنی مطلق تعزیر بجرم یک نگهی آتش فراقم سوخت قصاص عاشق و تقصیر را تماشا کن و عذار بالکسر خط ریش است که از سر دو جانب رخسار بر می آید بمعنی رخسار رو آثار بفتحین که نشان است بمعنی بنیاد حسین ستایی کرد غبار دست شباب تنا بهند شاید که تا قیامتش آثار شکند دیت تقطیع که پاره پاره کردن است بمعنی تکلف کردن خویشتن را بسیار آراستن بجامه و جز ان و اصول که جمع اصل است بمعنی حرکات موزون و خوش آینده و اخراج که مطلق برآوردن است بمعنی برآوردن گناهکاری را از شهری یا دهی و فرستادن او را بشهری یا دهی دیگر و گاه بمعنی شخص واجب الاخراج محمد قلی سلیم تاب یک افغان ندارد از نزاکت گوش گل زین چمن صد بلبل از شهر چمن اخراج شد زکار رهایی موافق مخور فریب جهان چو آن اصول که زن در دم جماع آرد موزونی طبع ما بود زینت ما تقطیع برای طبع ناموزون است ادراک که نیو ستن

بخشیدن ست بمعنی ما به الا دار روا رتماع که انما دو دفع بمعنی بر داشتن علت
بمعنی زر یکه از بر داشتن غله بهم رسد و صدا آوا زیکه کنند و چاه و ماننداین
باز دهد و صریر آواز قلم و آواز تخته در بمعنی مطلق آواز و تعینات بوزن
تکلیفات که جمع تعین ست بمعنی مردم متعینه محسن تاثیر باج سجائی
زبیجا بور گیرد آن دهن چون هر فرمان زتعینات زخسارش گلست
و غضبان که خشمگین ست بمعنی منجنیق و سبا که گرد و غبار ست بمعنی ضایع
باطل و علاف که کاه فروشست بمعنی کسی که کاه و هیزم و زکال فروشد
و بقال که تره فروش ست بمعنی کسی که میوه مثل به و انار و گرد کان و من و
سکوی و پنیر فروشد و در هند وستان غله فروش و صاحب منتخب اللغه
گوید صحیح بمعنی بدال مهمله بجای قاف و فلک که آسمان ست بمعنی وا از و نه
آویختن طفلان را بر چوبی که در وسط آن تسمه باشد و اکثر اطفال را بازیه
گوشمالدان کف پای زنند و بسیار که طرف چپ ست بمعنی شوم و
نامبارک و تشریف که بزرگوار گردانیدن ست بمعنی خلعت حکیم خاقانی راست

طهمان

طیان سرای دین قلم شان غضبان حصار کفر دم شان تیز

رضی ارتیمانی حیف که اوقات ما تمام هبا شد عمر گرانمایه صرف چون و

چرا شد میرزا طاهر وحید دلم را چو علاف از غم فشرد رگ بن تا بهم

چون برسه خورد برخسار آن شوخ داغ زگال چو لاله است سیاه

رنگ آل زغم زرد تا گردد رنگ مرا بود برگ کاهش مراکهربا

بخوبان فدا کرده ام جان خویش درین آسیا پخته ام نان خویش

دل از چشم و ابرو میزان او کشد آه حسرت بصد آرزو بتاراج شهر

زبس کرده شور بود جسم من ز آتش جسم مور چگویم زبقال صاحب جمال

ازان خط سبزو ازان رنگ آل اسیران باطرافش از شهر و ده

نمد پوش از گرد کلفت چو مه ازان بمروت دل پر گله چو انگور شد خوشه

آبله زمژگان شوخش دل مردپیر زسوراخ غربال خون چون پنیر ملا طغرا

به بقال میزان دین در خور است که از من وسلوی دکانش پر است

و ازین بیت مولوی معنوی معنی عطار مستفاد میشود و دبقالی و او را طوطی

خوشنوا و سبز و گویا طوطی نورالدین ظهوری گرچه تا دیب خلق
بر فلک ست آ کهکشان هم برای او فلک ست آ محمد قلی مجذوب عبری
کیر از زبان عرب مالداری مجو که هست بسیار ظهوری خلعت حواری
نمیز سید کسی را غیر من کردی تشریف هم بی اعتبار خویش را و نوبت
از تصرف معنوی استعمال صیغه جمع بی لحاظ معنی جمعی بمعنی مفرد چون ابدال جمع
بدل گروهی از صلحا که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هفتاد
نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری جای او گیرد و ایام جمع یوم بمعنی روز
و ابنا بالفتح جمع ابن بالکسر و اوباش قلب ابواش جمع بوش بالفتح مردم د
آمیخته و مشایخ جمع شیخ بالفتح و امرا جمع امیر و غلمان بالکسر جمع غلام بالضم
بمعنی جوان بی ریش و آثار جمع اثر بمعنی نشان و عرض دیوار و حور بالضم جمع حورا
بالفتح زن سپید پوست و ملایک جمع ملک بفتحتین فرشته و مصاف بتشدید
جمع مصف جای صف بستن و صم و بکم جمع اصم و ابکم و ارکان جمع رکن
بالضم و عسس جمع عاس بتشدید شحنه و نیران بالکسر جمع نار بمعنی آتش و القاب

جمع لقب بفتحتین و عجایب جمع عجیبه و لضان بالکسر جمع لضل بالفتح پیکان

و طلایع جمع طلیعه فوج هراول که عین آنرا بها بدل نموده طلایه استعمال کنند

و آمال بالمد جمع امل بفتحتین بمعنی امید و احوال جمع حال و صور بضم اول

و فتح دویم جمع صورت و حقایق جمع حقیقت و وقایع جمع واقعه و مداخل

جمع مدخل و منازل جمع منزل و امتان جمع امته بالضم که بمعنی گروه و خدم

و حشم ست طالب آملی پیمبر منم معجزات سخن را سنائی و خاقانی از امتانم

محسن تاثیر ای کرده حال خو دعیان از صورت احوالها آئینه دار ستیت

تعبیرها در حالها عجب باشی بخوبی سر آمد مداخلهای خوبی را در آمد

چو از شان نزولت آگهی نیست وقایعهای قران را چه دانی

مو بموی عنبر بو منور از کاف کفرت آگهی نیست حقایقهای ایمان را

چه دانی حکیم خاقانی ای تنگ سیر این کهرها وی از تو نگارش صورتها

سرچند عجایب ستم سامان نوید کنم زلفش بدستم سیدها شرشته بالها

حکیم ارزقی مخالف تو اگر شیر در کنار دارد چو خار پشت سرانداز گشته لضال

ای چنانچه خارپشت سر خود در خود میکشد همچنین پیکان سر خود را در ترکش

باقر کاشی رقیب تو که یارب کور و کر باد عجایب است نبیر زرد چشمی گوش بست

ناصر خسرو تفصیل نام و کنیت و القاب است بزرگی با طبع ناتوان بتمامی نمیتوان

اسیری لاهجی رهنما نیست کور را دیده است گرد منزلهای جان گردیده است

شیخ شیراز اگر نیکمردی نماید عسس نیارد بشب خفتن از دزد کس

میر نجات سر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست صدقت میشوم ای مثل تو

در عالم نیست حکیم الملک شهر از حسرت منصب حکم خون شده باشد

در خاطر اگر داشته باشم امر اشم ای امر اشوم ابوطالب کلیم بیکر آئینه اند

آنها که اهل خلوت اند خلوتی کا بنا جنسی نگنجد آنجا کثرت است خواجه شیراز

حسب حالی ننوشتی شد ایامی چند محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

محمد قلی سلیم حکویم کوه ابدالی تنومندی سزاران چاک اندایش خداوند

حسین ثنائی گر بر غبار دست شانت بنا نهند شاید که تا قیامتش آثار

نشکند و اطلاق سبز بر صبیح و اطلاق ملتانی بر مطلق هند و مجاز است

چه هندوان ساکن ولایت اکثر متوطنان ملتان شند ملا طغرا زحل برات
ادائی چسپان بر آرد نام که واژگون صفت افتاده همچو ملتانی وچون
واژونی هند وضرب المثلست درین صورت نیز مراد از ملتانی هندو خواهد بود
شد از ملک عراق واره شبهی خدا داند سیاهان دکن شستند یا سیران کشمیر
چون سواد اعظم هندوستان از زحل منسوب کرده اند و رنگ زحل سیاه
قرار داده پس بزعم ایشان رنگ مردم هند بار و بلاد متعلقه چون گجرات
و کشمیر و مانند آن سیاه باشد که آزاد در عرف کنند مین حسن گویند
ملا طغرا سبزینه گجرات مین گل از رخ او مات مین شیر
مین کر نسرا و بار آمده فایده جناب خیر المدققین میفرمایند که لفظ
کم و اندک و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه
گویند زید مثلا کم مرتکب آن امر میشود و غرض عدم ارتکاب آن باشد چنانچه
درین بیت فصیح گنجوی مرا دل یکی بود و همیان یکی دستی فراوان قریب
اندکی چه غرض نشست که من فی الجمله فریب هم دارم بلکه

اصلا نیست چنانچه ناصحی بگوید که دروغ کمتر بگوی غرض آن نهی باشد که
رخصت داده ام که اندک دروغ خود می گفته باشی و اختیار مانند این کلام
بجهت آنست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک نمی تواند
پس اگر باین طور امری کند ممکن الامتثال باشد و اگر خبر دهد محمول بر صدق
تواند شد **قسم سیوم** در تصرف لفظی و معنوی معاً چون عفعف که آسک است و از
تشدید فاء اول بمعنی آواز شتر نهج بالفتح که راه است بفتحتین مطلق راه
وجاده بتشدید که مطلق راه است بتخفیف بمعنی خطی است که در راه از نقش پای
رهروان پدید آید و طامات که جمع طامه بتشدید و آهیه و حادثه عظیم است بتخفیف بمعنی
سخنان بلند و درازکار که صوفیان برای اظهار کرامت و برتری خود گویند و سبق
بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در تاختن و تیر انداختن و مانند آن بمعنی چیزیکه هر روز
بطریق مداومت از پیش استاد سبق گیرند و بسکون مستعمل و نظاره بتشدید
که بمعنی نگرندگان است بتخفیف و بتخفیف که بمعنی نگریستن است بتشدید بمعنی
نگرنده و زلف بضم اول و بفتح دوم که جمع زلفه یا زلفی بالضم بمعنی پاره از شب است

بسکون بمعنی موی چند که بر صدغ دکر دکوش بر وید و مخصوص خوبان است
و کفه بضمتین و تشدید که پله ترازوست بتخفیف بمعنی دف و دایره و تخفیف
که بمعنی سبک کردانیدنست و بالحاق ها بمعنی دستار کوچکی که در خلوت
وقت استراحت بر سر پیچند و نسبت بعمامه سبک میباشد محسن تاثیر اکر
نمی آرد بشر ترک ادب دن چرا بر سر نهد تخفیفه سر کس بی تکلف شد عبد الکو
جبلی که بکوید فرق این پا جوادث چون کفه که بمالد کوش آن دو نوابست چون رباب
میر خسرو کتابی شد کل الغنچه تو بکشا مصحف در به بلبل ده که سبق کیف
یحیی الارض از ان کیرد نظر دربار معشوق است او جان دبار بر بستن نوای نظار
دانی که من نظاره دارم خواجه شیراز یکی از عقل می لافد دکر طامات میباف
بیا کین داوریها را به پیش داور اندازیم اراد تخان واضح ز خط جاده باشد تیغ
در کف قاتل ما را واله هروی هر کسی بهجی رفته ره آسایش غنچه از زرا
دل تنک و کل از روی کشاد ملا فوقی یزدی عفعفا تا کی زنی بهجو نشستن
در ملک عقل چند سازی خوش را تبغ هوشیار فکار خامه

در بیان اقسام فارسی و تفریس و بعض فواید عجیبه و قواعد غریبه باید دانست
که فارسی دو قسم است یکی پاستانی یعنی قدیم و آن دری یا پهلوی است چنانچه ائمه لغت
بدان تصریح نموده اند و دویم مستحدث که بعد از اختلاط بهم رسید و این قسم را مفرس نیز
گویند زیرا که مشتق از تفریس است بمعنی گردانیدن کلمه غیر فارسی از جنس فارسی
و آنچنان بود که بعض مصادر عربیه را بطور فارسی ساخته با جمیع مشتقات آن بکار
استعمال نمایند چون طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و غارتیدن شیخ نظامی گنجوی
مسی را زراندود کرد دکان غارتیدن بدانسو نکرد و صاحب هفت اقلیم امین احمد
رازی در احوال شیخ ابوعلی سینا نوشته و بعد از چند وقت روی
بجانب عراق آورد و شمس الدین فخر الدوله والی همدان وزارت خود بدو سپرد
و بعضی از سپاه ایران بر آن امر راضی نشده در صدد قتل شیخ درآمدند و
منزل او را بغارتیدند و گاهی اشتقاق مصدر کنند فقط چون طلوعیدن
و گاهی اشتقاق افعال فقط چون بسپرد و میسپرد از ماده سپر بمعنی گردیدن
بصیغه امر و حال و تمیزد از ماده تمیز بصیغه حال ملا سالک یزدی

سالک نفر نوشند بباده صافی کو ذایقه محذبی تا تمیز دهد ملا شانی تکلو
جهان در سایه خورشید من معمور محروم بکام غیر میسر نشود عجب سیاره دارم
سید محمد عرفی بکر تحفه نظمی که زاده از طبعم در و بسیر و بیندیش کین لطیف نهاده
نه کوهرست ولی هست زاده دریا نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد
و اشتقاق افعال از اعلام و اسما طرز خاص ظرفاست و از شوخیهای طبع لسان الغیب
دیگر را جایز نیست مگر آنکاه که از همان قسم حرف زنند ملا طرزی فرماید
مدینیدیم بس ارکیدن نه مکس جله ونی نمریدن مرقد پاک نبی را طوفیدیم
عمریدیم و ابابکریدیم ای زیارت کردیم مدینه شریفه را بعد از زیارت
کردن مکه معظمه و طواف کردیم مرقد پاک نبی ع م را و عمر و ابابکر را
اکنون باید دانست که تفریس چه بود بعض ازان درین اقسام سه گانه
که یاد کرده آمد گذشت و ایضا بزیادت حرفی یا حروف و باسقاط حرفی
یا حروف و تبدیل بعضی حروف و تغیر بعض اعراب ما لفرس کلمات
عربیه چنانچه زیادت یا در حربانی و نقصانی و زیادتی و سلامتی و ما انشد

والف در محافه با کیری قبه و رواق بمعنی صاف و پالوده اصلها محفه
بوزن عطیه و روق بوزن فوق مذاق وحشی وارین دغم که ساقی وقت
نصیب کاسهٔ او بادهٔ رواق نکرد ما تفی بگفتا محافه بدوش آورد
خم روی در خروش آورید و به تغیر اعراب چوالی نکسر لام بمعنی طرف
مولوی جامی اکر افتد قبول رای عالی فرستیمش بدان دلکش حوالی
و در لفظ مسلمان با وجود زیادت کلمه آن در اعراب نیز تغیر داده اند
و ممکن است که در اصل مسلم مان باشد که از جهت اجتماع متماثلین یک میم را
ازان حذف کرده اند و تفریس کلمات هندیه تبدیل حروف از جهت
دشواری تلفظ بدان چون کتاره بفتح کاف تازی و مثناة فوقانی هندی
نام حربه معروف که بر کمر بندند میر خسرو سران دو چشم کردم
که چو هندوان ستیزی همه را بنوک مژکان ده بر جگر کتاره و کتاله
بلام نیز آمده و رشیدی از سفرنامه آورده که در اصل قتاله بوده که لفظ
عربیست و اهل هند چنین خوانند و این محل تامل و سکهر بضم سین مهمله و فتح کاف تازی

مخلوط التلفظ بها ایجد اعالی میچاره بهند آمده است نازنین شوخ
ظریفی سکهری بیخواهد وجهکر بفتح جیم تازی مخلوط الها و تشدید کاف
تازی و آخر را مهمله هندی با دیکه با دبر انکیز اند سید محمد عرفی در صفت
کشمیر درجاش که از شبنم گل گرد فشان است آن باد که در هند گر آید
جهکر آید ونابه نون و بار تازی مخلوط التلفظ بها بمعنی ناف و لنکهن بفتح
لام و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها فاقه حکیم سنائی لنکهنت گریز را کنند
فربه وکهریال بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف کشیده
و آخر لام ساعت نواز محمد رضای مشهدی کهریال که ناله میکند وقت سحر
دانی غرضش چیست ازین نوحه گری یعنی که گری گری شود عمر تو کم
پیمانه عمر پر شود از گری ولا تو بلام بالف کشیده و فوقانی هندی
دوادم چوب گرد تراشیده که از یک جانب درا ازسازند و میخی در ان نصب کنند
وریسمان بگرد آن پیچیده گرد انند وآواز میدهد و گهری بکسر کاف
تازی مخلوط التلفظ بها و جیم فارسی و را مهمله و یا معروف نام طعامی

ملا سالک یزدی سیر گشتم ز گیچ پوئی ایام هوس خوان سیم و زر نکنم
وچو کهنڈی بفتح جیم فارسی و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و دال مهمله هندی
و تحتانی معروف عمارت بالای بام که از سر چهار طرف دروازه باشد ماننده
نور الدین ظهوری در تعریف عمارت سپهر از سرافرازیش در حساب
زچو کهنڈیش سایه بر آفتاب و محمد سعید اشرف بمعنی عماری فیل بسته و این
مجاز ست چو کهنڈی شکوهش اگر سایه افکند فیل سپهر به بند زرد زیر بار
وجمدهر بفتح جیم تازی و دال مخلوط التلفظ بها و را مهملتین نام حربه ایست از
قسم کتاره ست و سیل بسین مهمله و یاء مجهول را که نام یکی از اسلحه است شبیه
بشین معجمه بدون تحتانی و بنگالا که نام ولایتی ست از هندوستان بنگاله
وجات بجیم تازی را ذات بذال وجمنا بجیم تازی را که نام آبی ست که قلعه
اکبراباد و شاهجهان آباد بر آن مشرف ست اعنی جمنه بلکه میرخسرو چون بوزن
نیز استعمال کرده ملا طغرا چون تخت شه ز گل نزند دم که بهر او
آورده آب جمنه ز ملک بهار تخت شوخ سوسن را گو دل میرید باقشقه

ذات رجپوت ست ترسم دست بر چند بر کند خواجه شیراز شکر شکن
شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود حکیم انوری
بر فلک بهر مکافات عدوش زخمه زهره شل کیوان است وطار را
چوپر بجیم فارسی و واو معروف و رای مهمله بمعنی فرج زنان ست همان لفظ هندی
بفوقانی بجای را و اکثر بفتح همزه و کاف تازی و زاء فارسی بمعنی تحکیک قبل
سمان انکس که در هندی بضم کاف شهرت دارد چون اتصال این کاف با سین در لفظ
فحش می شود سین را بزا بدل کردند فرید احول شه نشسته به پشت پیل چوار
انگشر زرچوار تحک در دست حکیم سوزنی عضو دست چو زگون نیست
درین چرا و چون کون نی خواص دان چو ربرای جمهور کاسی اشتقاق افعال
در کلمات هندیه نیز کنند میرخسرو ار چنچل تو یائی من نزار شد چنچل
من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل استاد عنصری اگر یاری گرد می مست طمعش
بضم راش چون یار و گرد دم بمار است ای برنی و بکشی و در بعضی اعلام که تعرفاتش
داده اند چنان مینماید که گویا غلط کرده اند مثلا متهر بفتح میم و ضم فوقانی

مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف کشیده که نام شهریست از مضافات
اکبراباد و متوره بوزن سبوره و جیسلمیر بجیم تازی و سین مهمله و بینهما یای
مجهول که نام شهریست مابین ملک تته و مارواڑ جسبیر بکسر جیم و سکون سین
و بجای لام رای مهمله و یارم و سرونج بکسر سین و فتح رای مهملتین و نون غنه و جیم
تازی که نام شهریست در مالوا سیرنج بالضم و یای مجهول بجای واو و کربه سوت
بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله و موحده مخلوط التلفظ بها که نوعی است از
قماش ابریشمی که پود آن از ریسمان بود کرم سوت بمیم بعد الرا میرزا محسن تاثیر
سخن بند از قماش لفظ بی مضمون نمیگردد که گرمی از لباس کرم سوت اوقرن میکرد
ملا طغرا چون زند سنبر متوره فی ازپا زند حسن بهر زیب نطق مصحف خوان
گل از بر کند نوحه کر جسیر آمد بگلزار بهشت از نزاکت جای خود در برگ بید
عهد کند بعضی محققین نوشته اند که استعمال کلمه هندی در فارسی بدو وجه بود
یکی آنکه اشعاری بدان بکنند چون کناره و غیره که گذشت دویم آنکه التزام
آوردن آن در اکثر اشعار یا اشعار معهوده کنند چنانچه ظهیر و خسرو و طغراست

سیوم آنکه مصطلحات اردوی دربار که قرار داده سلاطین این دیار است
از سر زبان که باشد و مورخان در عبارات خود می آرند چون پای در سن بمعنی
زیر غرفه و سپر چوکی سدار جماعه که روز نوبت خود حاضر باشد و رسید بمعنی
نوشته که بعد از ایصال زر نقد یا جنس از کسی بگیرند از عالم یافته که تازی است
قبض الوصول گویند چهارم آنکه لفظی که آرند علم بود و سوای این وجوه آورده آن
کلمات هندی در شعر درست نیست مگر آن زمانکه توافق لسانین داشته باشد
چون کپی بفتح کاف تازی و بای فارسی بوزنه و کلال بضم کاف تازی و آخر لام
و اکست بفتح همزه و کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی ستاره سهیل و بای
سیاه فارسی و نون آب و انگاره بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله انگشت افروخته
و نام معین اسم و جال بجیم تازی و لام دام ضیا د مسعود سعد سلمان هجو ما ست
بسته کشته لشست نه چو مرغ ست بسته مانده بجال مولانا جمیع سبلی
آفتاب از تشم انگاره صبح از چاک گریبان پاره حکیم سنائی در آن
معده حداره مید نه دران هیچ قطره پانی و دول کوزه آب مهور

بواو مجهول نام و دان دیوک بدال و تحتانی معروف کرم چوبخوار سپید و حشره
گشت سستونت چو از دیوک خوری سستی آن قصر که بر وی نهی
مولوی جامی زنگی روی چون در دو زنخ بینی همچو موری بطبیخ و این
در کلمات عربیه نیز باشد چون شاهین ... سکاری و انچه از چوب و آهن سازند
و سر دو کفه ترازو و ازان آویزند و بخت بمعنی حصه و نصیب و سخت بمعنی شدید
فصل نهم بانداز متعرب بعض کلمات غیر عربیه را معرب ساخته اشتقاق مصدر
و فعل و اسم فاعل و مفعول وغیره ازان می نمایند مثلا حسب الفرمودهٔ صاحب
تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن که از مریدان شیخ نظام اولیا است نوشته
که وی در آخر عمر حسب الفرمودهٔ بادشاه وقت سلطان محمد تغلق بدیوگیر رفت
و عند الخواهش در دفتر سیوم مکاتبات علامی و نهنگ البحر و پلنگ الجبل
در رساله شیخ شیراز و ذو الخورشیدین در مدت واله هروی گشت تا مهر و
نورافشان ذو الخورشیدین شد خراسان و انا الیار در شعر
نعمت خان عالی گل مکرر لاف انا الیار گلشن زده است بر سر دار خیال منصور

والنوید درین مصرع میرزا عبدالقادر بیدل که مادهٔ تاریخ تولد پسر مرحوم بادشاه مظلوم محمد فرخ سیر است رضی عنهما النوید آفتاب عالمتاب
و بادشاهست و نزاکت و فلاکت بمعنی فلکزدگی و پریشانی از مادهٔ بادشاه و نازک و فلک و مفلاک بمعنی فلکزده و پریشان که در عرف حال مفلوک گویند و مفالیک جمع آنست ملا شانی تکلو بیت من توجه شسته سر دوست
من بتو رسیده مفالیک عبدالرزاق بقسمت بست مقادیر خلق نرجهد
دلیلش آنکه مرزوق تر کیست مفلاک تو رهنما جامی شور بخت مدبر
مفلوک قلتبان وی ترش روی ناخوش نکرده لک و تیز و مسرش و مهترش
جوان ریش تراشیده و زیب را دیده و تندی گدائی کردن لجوج بجمع لجه
مطلا زرانده و دانکه در فارسی ثلث نام نقوقانی و در رسم الخط
بطا حطی نویسند و ششتر در ششتر اندود شده و تحریر دستم خوشتر گشته را
حرامزاده و کشمیری اموردن ملا منیر بلخی سر گم که خانه خانه طبع است شد
ازو ... منظور ... گفته است

یار شدی چون حسن متن منظر خوار شدی تبخاله صفت کنج لبت آسمان گرد

آخر ببلای گرفتار شدی نعمت خان تعالی ای شعله تمام کار و بار تو

دغاست اینجا بادب باش نگشته حاست مهمانی ما که وعدهٔ گرد رسید

آخر گسلیچه شد و بهبه کجاست [illegible] تاریخ بناش گفت هاتف

حمام شریف شد ضریب حکیم شفائی بچارسوی تگدی حوض شستی گردن

تنها دو دست شب و روز بر پا دکانش کمال اسمعیل بدان خدای که نمود

زیر نه پرده سه مهر انشته نقش هفت و چهار صادق ناظم سروی

در بند گر نشود جنس کون کشتی رو همره لجوج ملک عشق نه هاتفی

فکنند گردان بهم و بیم بر آسمان تا نسیم مطلا لحیم و ماثور معنی اثر

پذیرنده و مرسول معنی فرستاده شده و مایوس معنی نومید و صمیم معنی کر

از ما صمم و آیس رسال تأثر و حال آنکه متأثر و مرسل و آیس باید

و اصم باید سعیدی محمد عرفی اگرچه هست سبز من که دسیسه خود موثر اند

صفات الهی ماثور را اجل رسید چو نامت بجبهه بنویسد خجل شود زنگ

گردش اجل از دور نوای مرثیه صوم و شادیانه عید گشاده
از اثر انبساط گوش صمیم قضا بحاکم رأیش نوشته است مصلحتی فلک ندیده
که مرسول و چه مضمون است در بدنامه زخشم و بر روی قاصد که زد مصلحت بکه
می سنجد این نه گردون است بگو ز لوح و قلم گوش کن که گویند شش
که امر و نهی تو مصداق حکم چون است و ازین قبیل است معزل الحوت در
مطلع میرزا عبدالقادر بیدل بمعنی معزول معزل الحوت گردید نصیب حمل
یافت طبع سبکی را سمند بدل و تراکمه و افاغنه و براهمه و فرامین جمع
مانوسه ترکمان و افغان و برهمن و فرمان و پروانجات و نزد ... و جاگیرات
محاوره ارباب و ترند و ستان است فصل گاهی بعضی مشترک
المعنی یکجا ذکر کنند شیخ نظامی به تربیع و تثلیث تو سرفشان
مربع نشین و مثلث نشان نقد گو مشترک است در معنی ... معدنی
و جوهر شمشیر که بار رشته‌ای دوستی آید این دوستان گو سرفشانی میکند
و بر دستان جوهر شمشیر می فشاند و گاهی لفظی می آرند که دو معنی داشته

باشد و یکجا آن لفظ بمعنی استعمال کنند و باز جای دیگر آن معنی
دیگر را از افراد آن قرار داده بر آن حکم می نمایند چنانکه درین بیت
که از سر سواد آن سیاهی بست که آبی در روز ندکانی ده است مراد
از سواد آبادانی و نواح شهر است باز سیاهی را که ترجمه سواد است ضد
بیاض در افراد آن سواد داخل کرده گفته که از سر سوادی آن سواد که در
آب زندگانی بخشی باشد بهتر است کما صرح به خبر المدققین فراهانی علیه الرحمه
در شرح قصاید انوری آورده که قدما به کار دو لفظ که موضوع باشند برای
معنی واحد یکی از ایشانرا برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص یاد بسیار
باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص
مثلا عطارد و تیر موضوع اند برای ستاره مشهور و تیر را دو را این معنی
معانی دیگر نیز هست که از انجمله تیر کمان است بسیار باشد که عطارد گویند
و تیر باین معنی خواهند چنانکه درین بیت حکیم خاقانی چون از سه نوزنی
عطارد مریخ هدف شود مریخ یعنی چون تیر از کمان بلند اندازی

هدف آن تیر شود و امثال آن بلکه دورتر ازین کلام قوم بسیار است
مثلا درین بیت چون حرف آخر ست ابجد که سخن در راستی حرف
نخستین ابجدست بنابر حل صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل جواب
چه حرف آخر ابجد عین ست و عین بحساب جمل هزار و هزار بلبل باشد و احتمال ثانی
آنست که در وقت تکلم و سخن گفتن تمام و کامل ست چنانچه حرف آخر ابجد که عین است
و عین بدست و هزار و عدد تمامی فوق هزار نیست و دور نیست که مراد از حرف
آخر ابجد دال باشد یعنی وقت تکلم متواضع ست و کلمهٔ راستی در مصرع ثانی
موید این احتمال و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت
بلکه باعتبار عددی که الف برای آن موضوع ست محصل معنی مصرع ثانی این بود
که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک ست و ثانی ندارد و بعید نیست که از حرف
آخر ابجد عین اراده نمودن اولی ست کما لا یخفی و ازین قبیل ست درین بیت
هم جمره برآورد فرو بسته نفس را هم فاتحه بگشاد فرو بسته زبانرا جمره بنابر
مشهور بخارست که در آخر زمستان از زمین بر آمد و تواند بود که مراد از جمره

مبلل باشد و مقابله آن با فاخته موید این معنی ست چه حمره بمعنی سرا رست
در عد د کما صرح به فی تاج الاسامی و سرا زبلبل چنانکه گذشت و همچنین درین بیت
از حرفهای تعتا آیات فتح خیزد ترکیب آیه آری هست از حروف معجم
حروف معجم را د و اطلاق ست گاه از و مطلق حروف تهجی ارا ده نمایند و گاه
حروف منقوطه خوانند فقط و بسیار باشد که از لفظ مشترک درمیان دو معنی
سر دو معنی ارا ده کنند چنانچه درین قطعه ظهیرالدین فاریابی زلفت بجادوئی
به برد سر دلی که هست و نکه بچشم و ابروئی نامهربان بهر هندوئی بدام که جو
ترکان جنگ جو سرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد ظاهرست که دهد
در بیت اول بمعنی سپردن و در دویم بمعنی دادن چیزی خریدن مستعمل شده
محصل معنی انکه آیه فتح از حروف تیغ تو مرکب ست ابلی حرفهای تیغ حروف
معجم اند یعنی منقوطه اند و آن تا و یا و غین ست او ترکیب آیه از حروف معجم میباشد
یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف
مراد باشد پس توقف بر قاعده مذکور نباشد پس الاول فهو الاولی فایده

گاه باشد که هر حرف چیزی را بمضاف آنچه کردانند و همان چیزرا خواهند
مثلا کاف کس و سیم ملامت و تا تشریف گویند و کس و ملامت و تشریف
مراد باشد حکیم انوری تا تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمر است
خواجه غیاث الدین نقشبند ای قلتبان ز رسم ملامت بهیچ سر انگشت کر را خو
نهادی بکاف کس خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال یکسر نهاده دست قضا
در شکاف کس شیخ شیراز چو بخشش نکو نبود در کاف کن نگرد
آنچه گفتند سکانش کن فایده گاه مضاف کنند علم شخصی را بسوی
علم بلدی که این شخص با آن بلد خصوصیت داشته باشد یا از ین شخص اراده
شخصی دیگر را که مخصوص باشد بشهر مذکور و این در مقام مدح بود فصیح
در گنج بگشاد چیپال چین به بیرون ریخت از گنج قارون من چیپال را
که علم بادشاه هند ست مضاف کرده بسوی چین فرا داده خاقان و فغفور چین
نموده با آنکه هر کدام ازین دو لفظ نیز موزون میشود فایده گاه علم شهری
دیگر کنند و منسوبان آن شهر را داد نمایند چنانچه درین بیت زمین مصر باید

و استن آهن چون زرعسری ارستن از مصر در مصرع اول شمشیر مصری مراد داشته و ازین قبیل ست ذکر صنعان که علم شهریست ازین واراده شیخ صنعان درین بیت ملا اکبر یزدی یکبسلانم سبحه و زنار بندم میان عشق ترسابچه خواهم که صنعانم کند و در اصل صنعا بوزن حمرست که فارسیان بزیادت نون استعمال کرده اند فایده گاه علم پدر ذکر کنند و علم پسر خواهند چون حسین بن منصور و ابراهیم بن ادهم و سعد بن وقاص و محمود بن سبکتگین که نام پدر خود شهرت دارند کمال خجند چون بنظاره آمدم و شکار دلبران دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم میرزا صایب فقر بقدر کند سلطنت عالم را هوس ملک نباشد پسر ادهم را خواجه شیراز ناوک غمزه او دست برد از رستم حاجب ابروی او سر دکرد از وقاص وازین قبیل ست ذکر اسرائیل و اراده مهتر یعقوب که از اولاد اوست معروف بحیش از دل مراح تیر کی برد چو بی جا به یوسف چشم اسرائیل فایده گاه لفظ ابن بنسبت عطا کنند بسوی علم پدر آن خواهند زان علم تمام ابن نماینده چنانچه در بیت میرزا صایب ابن ادهم گفته وابراهیم خواسته فایده گاه منسوب شهر را بطریق تعمیم ذکر کنند و اراده خاص

نمایند مثلا: از غزنوی محمود غزنوی نازو نیاز کار ایاز است و غزنوی کان
بنده نیاز شد و این غلام ناز وار بسنده و چاچی شمشیر بسنده و کمان چاچی حکیم فردوسی
سرانکه که چاچی بزه در کشم ستاره فرو ریزد از ترکشم فصیح گنجوی چو بنده
زنم بر سر بنده پیل زند پیلبان چابک در خم نیل رستم قدر را که کاشی عشرت یابی
و الوف دیگر کنند و اراده مطلق عدد کثیر نمایند چون هزار پایه و سد پایه خزنده که پاهای
بسیار دارد و صد دله کسی که دلها بسیار داشته باشد و چلچراغ نوعی از چراغدان
چوبی که چراغهای بسیار بر آن نشانند و بیفروزند و چل ستون عمارتی که ستونهای
بسیار داشته باشد و چلغوزه درخت صنوبر که غوزها بسیار دارد و ده کله یعنی بسیار کله
دزد و ده مرد زن و بسیار مردان که تمکین داشته باشد شیخ شیراز سرو قدی میان
انجمنی نه که هفتاد سرو در بستانی سکوی بیخاسبال که نکنام رشتش کند پامال زر
بداری تو آن وقت سر از [illegible] روز و ده مرد چه باشد ز تو تدبیر ملاطغرا تنم از
ده کله که هر چه شد هیچ حسن ده دله کدو گر شود مجلس افروز باغ [illegible]
چراغ بهار آمد آن کیمیا ساز باغ گر و بوته گل شود چل چراغ ابوطالب کلیم

چنان تیرها در کمان بند تو که هر خانه‌اش چل ستون بنمود هر مصرعی کینه خویش
بست یکی جرم من بند یکی شست تکبیر من بگیر تو را یاد کنم صد بار تو بصد زبه یکبار بنا
یاد دم هر اصحاب هر که با جود دلاوه از رک کردن می دبش و صد دعوی معنی را
ملا تشبیهی مرده هزار بار بانواع مرده‌ایم تا درمیان نوع بشر زنده گشته‌ایم و کا
از احاد نیز مطلق عدد کثیر مراد دارند هر مصری چو دو هفتاد بیام آن نگار سیم اندام بتو
از لب او شکار باید کرد و چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری است
مانند هفت آسمان هفت زمین و هفت اختر و هفت کشور و روزهای هفته پس اطلاق آن
بر مطلق عدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد کمال اسمعیل در من شبهت هفت آ
خاک و تو گنبد بدست تو که نگویند چنین سخنها را و غالب که مراد از ان هفت در بستر و عند المبالغه
هفتاد و هفت نیز استعمال کنند چنانچه درین بیت فصیح گنجوی جو سخنوان حضر برین طرف جوی
هفتاد و هفت آب لب تشنوی انچه یاد کرده آمد سوای این تصرفات دیگر هست که فواید
و اغراض آن منظور است و در علم معانی مذکور و درینجا به قدر رسید و تفکر صاحب ما
چنین گذر که عمر هاست که سر سخن گردست   تمت بالخیر